بنمایه فرهنگ ایران
که فرهنگ زنخدائیست
در واژه های ما، ته نشین شده است

ایـران
بـه آهنـگ سیـمرغ
پا میـکوبـد
ودست میـافشانـد
وآواز میـخوانـد



سیمرغ = سینا = سه نا

فرهـنـگِ سینائی یا « سـه نـائـی »

ازهمآهنگی نوایِ سه نای، فرهنگ ایران ، آفریده میشود

1 ❋ 9 ❋ 9 ❋ 9

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 66 8
KURMALI PRESS - LONDON









پژوهشی پیرامون
فرهنگ زنخدائی ایران
با نگرشی اسطوره ای
در لایه های زیرینِ واژه ها







جمشید ، فرزندسیمرغ

بزرگی انسان در فرهنگ ایران

مادرِجم ،که نخستین انسانست ،سیمرغ میباشد

خواهرجم، آرمیتی ، زنخدای زمینست

جم : بُنِ هر انسانیست

جم: هم برادر و هم شوهر آرمیتی (زنخدای زمین) است

مادر و خواهرانسان،خدایانِ آسمان وزمین هستند

در متون زرتشتی ، پیوند حقیقی جمشید با سیمرغ (رام یا ارتا فرورد) زده و محو شده است ، تا یشتها که در اصل، سرودهای زنخدایان بوده اند ، انطباق با الهیات زرتشتی بیابند . این پیوندها ، در سنّت شفاهی میان مردم ، باقی مانده اند . سنت شفاهی ، در این زمینه ، بیشتر قابل اعتماد است که متون دستکاری شده مقدس! دینی . الهیات زرتشتی ، دشمن شماره یك « فرهنگ زنخدائی با فرهنگ سیمرغی » در ایران بوده است .آموزهِ خودِ زرتشت در گاتا ، تفاوت کلی با الهیات زرتشتی و شیوه برداشتش از آموزه زرتشت دارد. زرتشت ، فقط به تویه های معنوی دینی و آرمان « همپرسیِ بی میانجی، میان انسان و خدا » بس کرد ، و هم پشت به وضعِ شریعت (قانونگذاری و رسوم و تشریفات دینی) و هم پشت به اسطوره ها و قصص کرد . ولی الهیات زرتشتی مجبورا همه این آداب و رسوم و مناسك را از فرهنگ زنخدائی گرفت ، ولی اسطوره های مربوط به آن را مسخ و مُثله و تحریف کرد .طبعا میبایست همه خدایان زنخدائی را از اصالت بیاندازد تا همه آن اصالت ها را « مزدا اهوره » بدهد . ازاین رو اغلب آن خدایان را گماشتگان اهورامزدا ساخت که در خدمت مزدا اهوره ، با اهرین ، پیکارمیکنند . درست اصالت انسان با اصالت این خدایان پیوند داشت . یشتها و یسناها و نیایشهای سی روزه و وندیداد که متون زنخدائی بوده اند ، بسختی دستکاری شده اند، تا با مفهومی که این موبدان از آموزه زرتشت داشتند ، سازگار ساخته شوند . در آغاز موبدان میترائی ، این متون را دست کاری کرده اند . سپس نوبت به موبدان زرتشتی رسیده است . ازاین رو ، این متون (و همچنین شاهنامه)، نماینده سه دوره گوناگونند، و با

بررسی انتقادیست که میتوان از درون تحریفات الهیات مزدائی و الهیات میترائی ، به اندیشه های اصیل زنخدائی که اندیشه های اصیل فرهنگ ایرانند ، رسید . در نخستین فرهنگ ایران ، روند آفرینندگی باتصویر « تخم = آذر = زر = ذر » فهمیده میشد و روند زائیدن و روئیدن ، با هم برابری داشتند . زائیدن ، روئیدن بود . ازاین رو هم انسان که « مردم » باشد و هم خدا ، تخم انگاشته میشدند . مردم که « مرت + تخم » باشد ، به معنای « تخم خودزای رستاخیزنده » است . درالهیات میترائی و زرتشتی ، آنرا به « تخم میرنده » ترجمه کرده اند ، چون با دادن این معنا ، اصالت از انسان گرفته میشد . تخم ، فروزه « خود آفرینی و رستاخیزنده و نوشونده » داشت ، ازاین رو هرگز نمیمرد . ترجمه « مردم » به تخم میرنده ، ریشه کن ساختن مفهوم « اصالت تخم » بود . پیدایش جهان از تخم ، سازگار با تصویر آفرینش جهان بوسیله میترا و سپس مزدا نبود . اینست که با همان تصویر بسیار ساده « تخم بودن انسان » ، اندیشه استقلال و آزادی و خود آفرینی و خود زائي انسان ، داده شده بود . ما امروزه برای رسیدن به چنین مفهومی از اصالت انسان باید با ادیان نوری و نبوی بجنگیم ، چون همه برشالوده « نفی اصالت انسان » بنا شده اند. نه تنها این ادیان نوری و نبوی ، بلکه ایده « معین شدن انسان از روابط اقتصادی » در مارکسیسم ، و همچنین ایده « معین شدن انسان از روابط اجتماعی در علوم اجتماعی » ، و همچنین فلسفه هائی که جهان را به روابط علّی میکاهند ، همه اندیشه « اصالت انسان» را انکار میکنند. بخوبی دیده میشود که « تصویر اصالت انسان » درست از همین فرهنگ زنخدائی برخاسته است ، و سپس در فلسفه یونان در مفاهیم فلسفی عبارت بندی شده است . اندیشه اصالت انسان در اندیشه پیتاگوراس ، فورمول فلسفی خود را یافت که انسان اندازه هر چیزیست . ولی از همین عبارت homo menzura میتوان دید که واژه menzura با mens کار دارد که « ماه = سیمرغ » باشد و ازهمین واژه mensturation که خونریزی ماهیانه ، ساخته شده است که با « اندازه زمان » کار داشته است . ازاینگذشته رابطه میان خدا و انسان ، بکلی با تصویر ادیان نوری + نبوی فرق داشته است ، چنانکه از همان واژه مردم که تخم است و خدا نیز که تخمست ، میتوان دید ، که در تخم بودن ، هر دو باهم عینیت دارند . در اینجا نشان داده میشود که جمشید ، که پیش از جعل تصویر کیومرث ، نخستین انسان بوده است ، درست فرزند سیمرغ است . البته نه از راه متون زرتشتی که همه مسخ و تحریف شده اند . ازانها ، فقط میتوان اثبات کرد که کیومرث ، نخستین انسان بوده است .

در زبان افغانی، به « زمین » که زنخدای زمین « آرمیتی » باشد ، « جماکا » میگویند . پسوند « کا » نشان مادینگیست . پس آرمیتی ، خواهر جم هست . از سوئی در برهان قاطع ، به « فرشته موکل زمین » که آرمیتی باشد ، « فرخزاد » گفته میشود . در بحارالانوار ، که بسیاری از سنت های شفاهی ایران باقی مانده است ، آورده میشود که ، روز اول هر ماهی نیز ، « فرخ » نامیده میشود . این نام ، نام سیمرغست ، و الهیات زرتشتی ، نام اهورامزدا را جانشین « فرخ » ساخته است . جم و جما (که آرمیتی باشد) ، هر دو فرخ زادند . هردو ، زاده از فرخ هستند .

نظامی ، لحن بیست و هفتم بارید را « فرخ روز » مینامد . واین روز ، روز آسمان است ، و « آسمان وابر » سیمرغ میباشند . و روز بیست و هشتم که پس از آن میآید ، زامیاد است که آرمیتی یا فرخ زاد باشد . همچنین نام لحن چهاردهم بارید ، شب فرخ بوده است . روز چهاردهم « گوش » است ، وشبش ، شبیست که

روز « دی » که روز سیمرغست ، ازآن زاده میشود ، و روز پانزدهم ، روز دی است که نامش **شب افروز** نیز هست ، طبعا « ماه » است که برابر با سیمرغست . پس به یقین ، سیمرغ یا فرخ ، مادر جمشید و آرمیتی میباشد .

با دانستن این نکته ظریف ولی فوق العاده مهم ، سررشته درک همه متون مسخ و مثله و تحریف شده در اوستا بدست میآید . با دانستن این نکته ، متن مربوط به جم در وندیداد ، گستره ای تازه از تجربیات ایرانی در باره آفرینش و انسان و فلسفه اجتماع و سیاست و دین بدست میآید . همچنین « هوم یشت » به کلی تغییر معنا میدهد ، و میتوان فرهنگ حقیقی ایران را چنانچه پیش از این دست کاریها بوده است ، باز یافت . با دانستن این نکته میتوان دریافت که چگونه و چرا فرهنگ آزادی ایران ، سرکوب و به خاک سپرده شده است . با در نظر گرفتن این نکته ، هوم یشت و داستان جمشید در وندیداد ، بطور جداگانه بر رسی خواهند شد .

جمشیدِ سریره = جمشید ، فرزند سیمرغ

« جمشید سریره » ، در متون اوستائی، به « جمشید زیبا » برگردانیده میشود ، و این یک تحریف بزرگ میباشد . خود همین نشان میدهد که مفهوم زیبائی ، با سیمرغ برابر نهاده شده است . معنای دقیق این واژه ، در نام گلها باقی مانده است . بنا بر برهان قاطع « صریرا » که همان « سریرا » میباشد ، نام گل بستان افروز است که همان « تاج خروس » میباشد . واز بندهشن بخش نهم میدانیم که گل بستان افروز ، گل فروردین یا ارتافرود است ، که « سیمرغ دایه » باشد . و از آنجا که گل بستان افروز ، تاج خروس نامیده میشود ، میتوان به آسانی دریافت که « سریر » با « کلاه و تاج و خُود » یا « سرو » کار داشته است که پیشوند نام « سروش » نیز هست . و « سرو » ، شاخ میباشد ، که برابر با « نی » میباشد . سروش در الهیات زرتشتی با « خروس » کار دار ، د و خروس به سروش نسبت داده میشود . و سرو پیشوند « سرون » نیز هست ، که هم به معنای « شاخ » و هم به « معنای « سرین است ، که نشستگاه مردمان و کفل چهار پایان است » ، و این واژه در اوستا sraoni نوشته میشود که مرکب از دو بخش srao + ni است، و بخش دوم ، همان نای و یا نی است . ازاین گذشته «سروی » نیز به معنای شاخ گوسفند و گاو و سرین و کفل مردم و چاروا باقی مانده است . در برهان قاطع ، سریر به معنای « قوس قزح » است . رنگین کمان ، زهدان سیمرغست . چنانکه بنام « شاد کیس » یعنی « کیسه شاد » یا « کمان بهمن » نیز نامیده میشود . خودنامهای فراوانی که از رنگین کمان باقی مانده ، همه گواه برایننند که « زهدان سیمرغ » میباشند . ازاین رو هست که معنای دیگر « سریر » در برهان قاطع « غار کیخسرو » است . مردن در جهان نگری زنخدائی ، عروسی با سیمرغ ، و « فرورفتن دوباره در دهانه زهدان سیمرغ » بوده است (که همان غار فراز البرز باشد) و معنای « جینواد » که سپس از آن « پل جینواد » ساختنه اند ، همین دهانه زهدان یا کین = جین است . « سریر سر افراز» در شعر نظامی نیز ، از همین زمینه بر خاسته است . از آنجا

که از سیمرغ ، حقانیت به حکمرانی سرچشمه میگرفته است ، عربها به « تخت » یا « اورنگ » ، سریر گفته اند . نظامی گوید :

سریر سرافراز شد نام او　　　در و تخت کیخسرو و جام او

با این دانسته ها ، « سریر » باید مرکب از دوبخش باشد « سرو + ایر » . و معانی « ایر » ، در شکل « هیر » و «ایر » در کردی هم باقی مانده است . نخستین معنایش ، همان « عدد سه » است که اشاره به « سه زنخدا یا سه اصل » میباشد . پس « سریر » به معنای سه شاخ یا سه نی (سئنتا = سین) است که با هم گیتی را میآفرینند . هیرو ، گل خطمی یا گل خیری است و گل خیری زرد ، گل « رام = یا گل سیمرغ را مشگر » میباشد ، و گل خیری سرخ ، گل سروش میباشد . هیر ، همان « هر » نیز هست که در هزوارش به معنای « نی » است که همان زهدان میباشد . ازاینگذشته « ئه ایر » و « ئیر » در کردی به معنای آتش است که برابر با « تخم » است . پس « سریر » ، به معنای « تخم یا آتش نی » است که اشاره به « تخم یا آتش سیمرغ » باشد ، این « ایر » پیشوند « ایران » میباشد . جمشید سریر ، به معنای « جمشید ، زاده از سیمرغ » است و « جمشید زیبا » برای انحراف نظر از اصل ، جعل گردیده است .

سیمرغ (سئنا = سه نی)
نی = شیره + نوا
هم دایه (شیر دهنده) + هم نی نواز
دایه = ارتا فرود (فروردین) + رام = نی نواز

ازآنجا که « جم » ، بن و تخم همه مردمانست ، میتوان دریافت که هر انسانی ، فرزند سیمرغ ، شناخته میشود ، و هر انسانی ازپستان سیمرغ (ارتا فرورد مادینه = فروردین) ، شیر سیمرغ را که هوم باشد ، نوشیده است. پس سیمرغ ، دایه یا شیر دهنده به هر انسانیست .همه مردمان ، شیر سیمرغ را نوشیده اند و این مطلب ، ایجاد حقوق اجتماعی و سیاسی و دینی ویژه ای میکند. هر انسانی در فطرتش ، گوهر سیمرغ را دارد . به عبارتی دیگر ، هر انسانی ، تخم سیمرغست .در داستان سام و زال در شاهنامه ، میتوان دید که سیمرغ ، دایه زال است . این رابطه ، یك رابطه خصوصی و استثنائی میان سیمرغ و زال نبوده است ، بلکه رابطه سیمرغ با هر انسانی بوده است . ولی داستان زال و سیمرغ در شاهنامه ، عبارت خصوصی پیدا کرده است .سیمرغ ، اصطلاحی برای « یگانگی سه زنخدا » بوده است . شیر ازپستان سه زنخدا نوشیدن ، نشان بزرگی و والائی جمشید (طبعا هر انسانی) بود ، و این اندیشه در داستانهای زندگی زرتشت نیز بازتابیده شده است ، چون عینیت دادن « زرتشت با جمشید یا با کیومرث که « بن انسانها میباشند » ، یك اندیشه کهن میباشد که در باره محمد و آدم نیز به گونه ای دیگر در احادیث اسلامی تکرار میشود .
در گزیده های زاد اسپرم بخش دهم ، میآید که « روز چهارم ـ زرتشت کودك ـ به آشیانه گرگ افکنده شد . گرگ در آشیانه نبود . هنگامی که دو باره خواست به سوراخ رود ، چون بیست و چهار پای آمد ، همان

گونه ایستاد ، بر جای خشك شد . در شب ، بهمن و سروش پرهیزگار ، میش کروشه ای شیر پستان را به سوراخ بردند و او تاروز جرعه جرعه شیر به زرتشت همی داد » . . در همین کتاب در بخش ۳ میآید که میآید که « میش تکل کروشه که او را سه شاخ است ، شاخ بزرگ ، و نیز برای سواری شایسته است و باره منوچهر بود » . « نوشیدن از« میش با سه شاخ » ، همان داستانِ « سه انگشت ، و یا سه پستان ، و یا سه زنخداست » . شاخ ، جانشین « نی » میشود .طرد اندیشه « سه تایکتائی زنخدایان » از سوی الهیات زرتشتی ، سبب شده است که « میش سه شاخ » را جانشین اسطوره نخستین ساخته اند . چنانچه در داستان مشی و مشیانه در بندهشن نیز ، سخن از نوشیدن شیر از پستان بز میگردد ، که همان سیمرغ میباشد . باید در نظر داشت که میخ آسمان ، «جُدی » است که به معنای « بُز» میباشد . همچنین این سه زنخدا هستند که زرتشت را در کودکی از آزار ، نجات میدهند . در همین گزیده های زاد اسپرم در همین بخش میآید که « اورمزد ، زردشت را نگهداری کرد ، چنانکه در آن ده شب برای اقامت ، سپندار مذ و اردویسور و اردای فرورد ماده را به زمین فرو فرستاد ، آنگاه اورا بدی نیامد .. » . برای گرفتن اصالت از سه زنخدا ، آنها به مأموریت از اورمزد ، برای نگاهداری زرتشت میآیند . در حالیکه ، اورمزد ، سپس به آن افزوده شده است . واردا فرورد ، همان چهره مادری و سپنتائی سیمرغست که در متون زرتشتی ، همیشه با تغییر دادن واژه ها ، پوشیده و تحریف میشود . عدد ده شب ، نماد سه زنخداست. ۱۰=۱+۳+۳+۳ زرتشت ، شیر از پستان سه زنخدا یا سیمرغ (سه خدا که یك خدا هستند) مینوشد ، ودر اثر نوشیدن این شیر ، از آزار گرگ رهائی می یابد . اینها خداوندان « قداست زندگی » هستند ، و هر آزاری را از جان ، باز میدارند . در بخش ٦ گزیده های زاد اسپرم میآید که « فروهر او ـ زردشت ـ در هوم بود ، و سپس در شیر گاو داده شد . با خوردن پدرو مادر از آن شیر ، با ر دیگر به آشکارگی آمد » .

این داستان ، تکرار همان داستان فریدونست که در شاهنامه ، در آغاز از شیر گاو برمایون (آرمیتی) مینوشد، و سپس به کوه البرز نزد سیمرغ برده میشود ، که هر چند نامش در شاهنامه پوشیده شده است ولی رد پاهایش باقی مانده . همین داستان نیز در بندهشن میآید . گاو از نی ها میخورد ، و شیره نی به تن گاو میرود و فرّ از نی به گاو انتقال داده میشود . مقصود این داستانها آنست که زرتشت یا فریدون ، دارای فرّ ی میشوند که در شیره نی (سیمرغ) و شیر گاو (آرمیتی = زمین) است . پهلوان ، از شیر دو زنخدا ی آسمان و زمین پرورده شده است .

سیمرغ که در اوستا ، سئنا نامیده میشود ، چنانکه در بررسیها گوناگون روشن ساخته ام ، به معنای « سه نای » میباشد ، که در یك شکل ، همان سه زنخدا میباشند . نی ، دو چهره گوناگون دارد ، یکی افشره و شیره آنست (نیشکر) و دیگری ، نوا و آهنگیست که از آن بیرون میآید . این دو ویژگی ، انتزاعی و کیهانی شده ، و به سیمرغ ، یا به سه زنخدا نسبت داده میشوند . آنها ، هر سه ، هم دایه اند ، و هم رامشگر ند. **موسه** که پیشوند واژه موسیقی است ، به معنای « سه نی» ، است ، چون « مو » به معنای « نی نواز و رامشگر » میباشد (مراجعه به برهان قاطع دکتر معین گردد)، و سه موز هنر در یونان و روم ، و واژه موزه ، اصل ایرانی دارند . در بخش بیستم بندهشن ، که در باره تخمه و پیوند کیان است میآید که : « این را نیز گویند که فرّ ه فریدون در دریای فراخکرد به نی بن نشست ، **وِدَرگا** به جادوئی گاوی آنجا رها کرد . خود نیز بدانجا شد . یك سال آنجا نی درود . به گاو داد تا فر به گاو شد . گاو را آورد ،

شیر دوشید ، به سه پسری که او را بود داد ... فره به پسران نه ، بلکه به فرانك شد ... » فرانك که مادر فریدون باشد ، ازفرّی که از نی بن در دریای فراخکرد رو ئیده ، به گاو میرود ، و از شیرگاو به فرانك میرسد ، و ازاین شیر است که فرانك ، فریدون را می یابد . و این فرانك ، در واقع همان سیمرغست (رجوع شود به جلد دوم جام جم). در مقایسه داستان رسیدن فرّ به زرتشت با این داستان ، میتوان دید که « نی» همان « هوم » است . با بریدن تساوی هوم با نای ، و عینیت دادن هوم با گیاهی مجعول و مجهول در فراز کوهها ، مقصود ، محو ساختن رابطه فرزندی انسان از خدا (جمشید از سیمرغ) بوده است . این مفهوم که خدا ، دایه هر انسانیست ، وانسان مستقیما از پستان سیمرغ ، شیر اورا مینوشد ، بیان مقام بزرگ انسان بوده است که انسان ، از خود ، شهریار است ، و هیچکسی ، حق حاکمیت بر او را ندارد . هنگامی انسان ، مستقیم شیر خدا را مینوشد ، دیگر نیاز به واسطه ای و پیامبری ندارد . ازاین رو الهیات زرتشت ، نمیتوانست داستان فرزندی جم از سیمرغ و نوشیدن شیر از پستان اورا بپذیرد . شیر و آب ، هر دو نماد بینش بوده اند . تابش و درخشش در آب ، همان روشنائی بینش هست . آفتاب و آفتابه ، هر دو یك واژه اند . آفتاب ، همان آفتابه است . روشنائی ، مانند جوی آب از چشمه خورشید فرومیریزد . در این رابطه میتوان گواه فراوان در غزلیات مولوی نیز یافت . آفتاب ، تراوش روشنی و تابش از آب است . خورشید ، برای آنها چشمه آب بود . همچنین ، مکیدن وگو اریدن « شیره هر گیاه ، یا شیر و روغن جانور » ، نشان رسیدن به گوهر هر چیز ، و بینش آنست . بینش ، درك شیره و روغن هر چیزیست . اینست که شیر و آب ، با بینش عینیت داده میشده است . افزوده بر این ، در کردی ، شیره ، معنای « جیغ و داد + غریو » را نیز دارد ، و این مینماید که شیره نی ، هر دو معنا را داشته است . همچنین « اوا » بنا بر برهان قاطع ، هم بمعنای آواز میباشد ، و هم بمعنای شوربا و آش . آش که همان اشه هست ، چیزی جز شیره و اشیره نیست . پس هم « اوا » و هم « شیره » نی ، برآیندهای موسیقی و نوشابگی هردو را در خود دارند . این تصویر خدا ، که هم دایه انسانها و هم رامشگر (نی نواز) است ، هزاره ها ، چند و چون فرهنگ دینی و اجتماعی و سیاسی ایران را معین میساخته است . خدای دایه و رامشگر ، تصویریست که در اندیشه و خیال مولوی ، گوهر سراسر جهان بینی اورا میسازد و این دو ویژگی بنیادی خدا ، هیچگونه پیوندی با تصویر « الله » در قرآن ندارد . جهان بینی مولوی را بدون چنین تصویری از خدا ، نمیتوان فهمید . چند نمونه بطور موقت از مولوی آورده میشود و در پژوهشی جداگانه ، ریشه های ژرفی که اندیشه های مولوی در فرهنگ سیمرغی دارند ، خواهم گسترد .

هم دایه جانهائی و هم جوی می و شیر   هم جنت فردوسی و هم سدره خضراء
جز این بنگویم وگر نیز بگویم   گویند خسیسان که محالست و علالاء

دایه هستی ها ، چشمه مستی ها   سرده مستانی ، و آفت سرهائی

پستان وفا کی کرد سیه ؟   آن دایه جان ، آن مادر من

طفل دل پرسودا آغاز کند غوغا   پستان کریم او آغاز کند جُستن

طفل دل را شیر ده   مارا زگردش وارهان   ای تو چاره کرده هر دم صد چون من بیچاره را

قلزم مهری که کناریش نیست   قطره آن ، الفت مرد است و زن
شیر دهد شیر باطفال خویش   شاه بگوید بگدا کیمسن
بلکه شود آتش ، دایه خلیل   سر مه یعقوب شود پیرهن

آن ذوق را گرفتم پستان مادر آمد   بنهاد در دهانت آخر مکید باید

دیده خواهد شد که سراسر فلسفه ذوق و مزه (مذاق = مزاك = مزاج) از همین اصل مکیدن شیر از پستان سیمرغ میآید

هرکجا بوی خدا میآید   خلق بین بی سر و پا میآید
زانك جانها همه تشنه است بوی   تشنه را بانگ سقا میآید
شیر خوار کرمند و نگران   تا که مادر زکجا میآید
در فرانند و همه منتظرند   کز کجا وصل و لقا میآید
از مسلمان و جهود و ترسا   هر سحر بانگ دعا میآید

وصال ، در واقع نوشیدن شیر از پستان خداست

وصل کنی درخت را ، حالت او بدل شود   چون نشود مها بدل ، جان و دل ازوصال تو
نخست از عشق او زادم بآخر دل بدو دادم   چو میوه زاید از شاخی ، ازآن شاخ اندر آویزد

میوه از راه شاخه ، به شیره درخت دست می یابد . اینها فقط چند نمونه مختصر ، از غزلهای فراوان اوست . غزلیات مولوی ، باز تاب چهره رامشگری « رام » یا سیمرغست ، چنانکه شاهنامه فردوسی ، بازتاب فرهنگ جهانبانی سیمرغیست (شهریور ، خشتره + ور) . اهمیتی را که غزلیات مولوی برای بازشناختن سیمرغ در چهره « رام » دارد ، هنوز ناشناخته مانه است . این غزلیات با دور انداختن « پوسته اسلامیش » ، فرهنگ رامِ (سیمرغ) رامشگر را ، به همان خوبی نشان میدهد که شاهنامه ، چهره جهانداری سیمرغ را .

ازآنجا که ماه ، همان سیمرغست ، و واژه « ماه » همان واژه « می » است ، میتوان دید که ماه و سیمرغ با مستی و سرخوشی سر وکار دارند . و ازآنجا که نی ، که همان هوم = خوم = خام ، نخستین لوله تقطیر بوده است « انبیق = ان + بغ = نای بغ) ، با آن ، شراب را به عرق تبدیل میکرده اند ، و هنوز نیز در جنوب ایران به عرق، « دُم ند » میگویند که بمعنای عرقیست که از ته نای (ند) فرو میچکد . ازاین رو هومی که سر خوشی میاورده است ، همین نوشابه تقطیر شده بوده است ، نه داستانهائی که از موبدان در باره گیاهی نامعلوم حکایت میشود . از اینگذشته ، شراب در قرع ، بخار میشود و در انبیق تبدیل به الکل میشود . و قرغ ، بنا بر خوارزمی ، کدوی تو خالی بوده است . « کدو » ، نماد زهدانست و « قرع » ، معرب « قر = کر » است . « کرنای » که در میان دریای فرخکرت میباشد ، و هوم سپید ، متعلق به آنست ، همینست . البته نای یا هوم ، رد یا سرور و نماد همه گیاهان بوده است . طبعا گیاهان مستی آور دیگر نیز با همین نام برای ایجاد سرخوشی و « بینش در تاریکی » بکار برده میشده اند . سپس الهیات

زرتشتی کوشیده است که این نوشابه های الکلی را در گرد همآئیها و تشریفات دینی که در اصل همراه با موسیقی و پایکوبی بوده اند، بزند، چنانکه « میزد » را نیز در آئین زرتشتی، بکلی « خشک » کرده اند . « میَزد » زرتشتی با « میزد » سیمرغی ، بسیار تفاوت داشته است . در اثر تحریم این گونه جشن ها ، سیمرغیها ، میزد های خودرا در سردابه ها و « گوی » ها و در بیابانها و غارها ، دور از پیروان زرتشتی میگرفتـه اند . واین رسم ، سپس بنام « سمـاع » در تصوف باقی مانده است . « رسیدن به بینش از راه مستی و سر خوشی » ، یکی از انواع « بینش در تاریکی » بوده است . چنانکه در هوم یشت میتوان دید ، نوشابه هوم ، مستی و سرخوشی میاورده است ، و این بینش مطلوب ، شیوه ای از رسیدن بینش از راه تاریکی بوده است .بینش در تاریکی ، راههای گوناگون داشته است . یا از راه مستی ، یا در دیدن خواب و روءیا ، یا در خیال ، یا در جستجو و پژوهش گیاه برای درمان (پزشکی) ، یا در ماجراجوئی در هفت خوان ، یا در شناختن آسمان در شب ، امکان پذیر بوده است .

شیر سیمرغ ، که هوم باشد ، مستی سرخوشی دهنده است .هوم ، بنا بر هوم یشت ، پیکر یابی شش خدا هست که مقصود از « نوع مستی » بیشتر روشن میگردد :۱ـ بهمن ۲ـ سروش ۳ـ سروش ٤ـ............ مستی ، عبارت از « توانائی بینش در تاریکی » است . چشمی ، حقیقت بین است که بتواند با روشنی زاده از گوهر خود ، در تاریکی ببیند . این ویژگیهای « مستی هوم » ، فراموش میگردد . ولی « هو م که باده یا می خدائیست » و از نوشیـدن آن ، انسان ،خود سیمرغ و شش خدای دیگر میشود ، در اصطلاحات عرفان باقی میماند ، و ولو آنکه سپس ، بنام « تشبیهات شاعرانه » ، تعبیر میگردند . سنائی گوید :

جهد کن تا زنیست ، هست شوی   وز شراب خدای ، مست شوی

باشد آنرا که دین کند هستش   گوی و چوگان دهر در دستش

چون ازاین جرعه گشت جان تو مست   بر بلندی هست گردی پست

زرتشت ، چنانکه در گاتا دیده میشود برضد برداشت ویژه ای از « بینش در تاریکی » هست . ولی الهیات زرتشتی ، کم کم از هرگونه تعبیری صوفیانه از بینش در تاریکی دست کشید ، و همین جنبش ، به زهد بسیار خشکی رسید که راه درك عرفانی گاتا را بکلی بست . ازاین رو نیز ، با « آئین سیـمرغی » که گسستنی نا پذیر از موسیقی و رقص و آواز در نیایشهای دینی (آتشکده ها) بود ، بسختی پیکار میکرد . با آمدن اسلام ، آئین سیـمرغی که در ایران هنوز بنام خرمدین زنده بود ، در عرفان ، امکان گسترش تازه برای خود یافت ، و همه تفکرات خود را ، ظاهری اسلامی داد . و سه تا یکتائی زنخدائی ، شکل تازه ۱ـ دین ۲ـ کفر ۳ـ فراسوی کفر و دین ، یا ۱ـ شریعت و ۲ـ طریقت و ۳ـ حقیقت را به خود گرفت .و رهبران صوفی ، همه خودرا « دایه » نامیدند که همان « سیمرغ » میباشد . و واژه « پیر » ، هیچ ربطی به انسان سالخورده و جهاندیده نداشت ، بلکه همان واژه « پری » بود که سیمرغ میباشد .

چرا ، سیمرغ ،« دایه = شیر دهنده » بود ؟

هرکه شیر سیمرغ را مینوشید ، گوهر سیمرغی را می یافت

دیو = خدای شیر دهنده

شیر هرچیزی = ، اشه + اشی
اشه = اشك =عشق

شیر یا شیره = گوهر هر چیز
نوشیدن شیره هرچیز = رسیدن به معرفت آن چیز

ازیك قطره شیر ، جهان پدیدار میشود

تصویری را که ما از « شیر » داریم ، غیر از تصویریست که مردم در دوره زنخدائی از آن داشته اند . آئین میترائی و سپس آئین مزدائی که برضد این فرهنگ بوده اند ، کوشیده اند با تحریف اصطلاحات ، یا ریشه کن ساختن اصطلاحات ، درك آفرینش را از روند زائیدن ، نا پیدا و تاریك سازند . اینکه جهان ، گسترش یك چکه آب ، یا یك اخگرآتش ، یا یك تخم است (که سه چهره یك پدیده اند) ، همه به اندیشه تساوی زائیدن و روئیدن باز میگردد.

در اصل ، آن چکه آب ، **اشك** یا سرشك نامیده میشده است . اشك ، که هنوز در کردی ، هم به معنای « اشك » و هم به معنای « عشق » است . نشان میدهد که این قطره ، قطره شیر بوده است . شیر ، در اوستا خشیره xshira و در هندی باستان کشیراkshira نامیده میشده است . در استی axsir اکسیر و اخشیر axshir گفته میشود . به هر حال اشیر + اخشیر + کشیر + اکسیر، شکلهای گوناگون واژه « شیر» بوده اند . عصیر و اکسیر در عربی نیز، از همین ریشه برخاسته اند . واژه های « اشه » و « اشی » در اوستا ، هردو از همین واژه برخاسته اند . هرچیزی دو شیر ، متضاد (اشه و اشی) دارد . شیر و یا شیره ، گوهر هر چیزی بوده است ، و از یك قطره شیر (اشك)، که برابر با « تخم عشق) بوده است ، جهان آفریده شده است . شیر ، ماده چسباننده و پیوند دهنده به همست ، ازاین رو ، شیر اصل و نماد عشق میباشد . واژه « خشت » که از « اخشیر » شکافته شده است ، ماده ایست که از آن شهر و مدنیت و اجتماع ساخته میشود . خشتری ، به معنای زن است (رایشلت) . واژه « شهر یور » که برای انحراف نظر، به « شهریاری دلخواه » ترجمه میگردد ، در حقیقت به معنای « زهدان زن » یا به سخنی دیگر « زهدان سیمرغ » است ، چون « ور » ، زهدان بوده است ، و زهدان ، نماد پری و سرشاری و همآهنگی و همبستگی بوده است . ازاین رو نیز نخستین شهر که شهر جم باشد ، « ور » خوانده میشده است ، و واژه « جمهوری » ، که معرب واژه « جماور » است ، « جم + ور » میباشد که شهر آرمانی نخستین انسان ایرانی ، جم هست . « سرشك » که که واژه های سریش و سریشم و سرشت ، بیشتر در راستای همین چسبندگی معنا میدهند ، جانشین « اشك » شده اند . البته سرشك ، بنا بر برهان قاطع هم ۱ـ به معنای مطلق قطره است(به ویژه قطره باران و قطره چشم)، وهم به معنای ۲ـ شراره و خرده آتشیست که بجهد . و ازآنجاکه « خرده آتش » ، همان تخم و آذر= آزر = زر = و ذرُ درعربی است » ، میتوان تساوی سه چهره را باهم دید (قطره + اخگر آتش + تخم) . ازاین رو گوهر جهان ، گسترش یك قطره شیر (اشك) بوده است ، یا به عبارتی دیگر ، گوهر جهان ، یك « تخم عشق » بوده است . این شعر مولوی ، ازهمین

اندیشه برخاسته است .

ازچشمه جان، ره شد در خانه هر مسکین مانند کاریزی ، بی تیشه و بی میتین

در واقع ، این بیان را بطه مستقیم سیمرغ با سراسر جهانست . سیمرغ ، سرچشمه شیر یست که همه جهان را میپرورد .ازآنجا که در واژه « اشك » ، پیوند آن با « اشیر = اشه یا اشی) بسیار چشمگیر و آشکار بوده است ، برای پوشانیدن این نکته ، واژه سرشك را بکار برده اند . بویژه که الهیات زرتشتی ، برای رسیدن به قدرت ، کوشید که اصطلاح « اشه » را تنها در راستای « نظم و قوانین کیهانی و اجتماعی » معنی کند، و گوهر « عشقی » آنرا به هر ترتیبی شده ، نفی کند . اشه ، برای نظم با مهر بوده است . نظم تا از منش همبستگی و مهر مردمان نروئیده باشد ، یا اجراء نمیگردد، و یا همیشه ازآن سرکشی میشود ، و یا همیشه آن نظام و قانون شکسته میشود ، و یا اجرایش همیشه ریاکاریست . « اشه » در گاتا ، بیان تراوش مستقیم از گوهر مزدا اهوراست که عشق میباشد (اشه = اشك = عشق)، و واژه « آخشیج » که برای نامیدن چهار عناصر بکار برده میشد ، دارای همان پیشوند « اخشه » است ، که اشه و شیر باشد .هرچند واژه آخشیج را بیشتر بمعنای ضد میگیرند (مواد متضاد اولیه)، ولی این ویژگی دومش بوده است . علت هم این بود که ایرانی ، همه چیزها را مرکب از اضداد میدانستند ، طبعا هر چیزی ، هم دارای اشه و هم دارای اشی بوده است . در هر چیزی دو شیره متضاد است که باهم پیوند می یابند (شی + شه = اشی + اشه = شیشه) . چون جهان گسترش یك قطره شیر بود ، پس گوهر همه چیزها ، شیر بود . گوهر هر چیزی ، عشق بود ، و عشق در جهان بینی ایرانی ، نیاز به وجود اضداد دارد، تا نیروی بهمنی سیمرغ ، آنهارا به هم برساند . عشق ، بدون وجود اضداد یا کثرت ، معنی نداشت . عشق در میان اضداد ، واقعیت می یابد. مفهوم عشق از دید ایرانی ، ایجاب سه تا یکتائی را میکند . سه ، بن و تخم همه کثرتها بود . دو پدیده ضد باید باشند تا عشق ، پدیدار شود . ۱ـ پیوند و ۲ـ پاد و ۳ـ پود ، سه حلقه متصل به همند . الهیات زرتشتی ،باحذف اندیشه « سه تا یکتائی » ، در تفسیر و تأویل کردن اصطلاحات « اشه » و « اشی » در گا تا و سایر بخشهای اوستا که سرودهای زنخدائی هستند ، دردسر فراوان یافت ، و مجبور به حذف بخشهائی از متون گردید . از آنجا که سیمرغ ، تخمیست که نماد همه تخمهاست (خوشه) همانسان ، قطره شیر یا اشکیست که دریا (زریه) میشود . خود واژه « زر » که پیشوند « زریا » باشد ، همان « تخم و قطره و نطفه است . همچنین پیشوند « زروان » خدای زمان ، همین « زر » میباشد . و همین واژه است که در قرآن « ذر» شده است ، و در کمر آدم قرار دارد و نماد « خوشه یا کل بشریت » است . کمر آدم ، جانشین « زهدان سیمرغ و گاو ایودات و درخت همه تخمه » شده است . ازاینگذشته ، در واژه « عَشق پیچان » ، که پیچه باشد، و نماد عشق است ، هم « اش » و هم « پیچ » به معنای عشقند . ازاینگذشته ، یکی از نامهای « پیچه یا عشقه = اشق » ، سن است که نام سیمرغ میباشد . پس « اشه » که « اش » باشد ، چهره ای از سیمرغست . سیمرغ ، اصل و بن شیر است . از این رو نام دایه به او داده شده است . یا به عبارت دیگر ، سیمرغ ، اشکیست که از آن ، جهان میگسترد . جهان ، گسترش عشقست . در داستان ضحاك ، کوشیده شده است که مردی بنام مرداس ، جانشین سیمرغ که زن است و همان میترا خدای عشق است ، ساخته شود . ولی این مرداسب سوار ، باز، « اصل و سرچشمه شیر » میگردد . و چون خودش ، پستان شیردهنده ندارد ، دارای گاوهای شیردهنده بیشمار میگردد . چوپان با گله اش ، جانشین « دایه

جهان ، سیمرغ » میگردد . واین همان میترای چوپان هست که جانشین دایه جهان ، سیمرغ میگردد که شبان است نه چو پان . مشتبه سازی معانی چوپان با شبان ، ازهمین جا میآید .

که مرداس ، نام گرانمایه بود　　بداد و دهش ، برترین مایه بود
مراورا ز دوشیدنی چار پای　　ز هر یك هزار آمدندی بجای
بز و اشتر و میش را همچنین　　بدوشندگان داده بد پاکدین
همان گاو دوشا بفرمان بری　　همان تازی اسپان همچون پری
بشیر آن کسیرا که بودی نیاز　　بدان خواسته دست بردی دراز

سیمرغ که مادر ضحاك باشد ، تبدیل به مرد اسب سواری میشود که مرداس نام دارد ، ولی « سرچشمه شیر » برای همگانست . با آشنائی با فرهنگ سیمرغی ، میتوان بخوبی دید که همه اصطلاحات زنخدائی در آن باقی مانده است . سپس ، ضحاك راپس از پیروزی فریدون بر او ، بسوی « شیر خوان » میبرند . این شیر خوان ، همان « جینواد » است که در اصل « کین + واد » بوده است ، و ربطی به پل نداشته است ، بلکه « کین و جین » بمعنای « دهانه زهدان و زهدان » است . جینواد (جین + واد) ، به معنای « عشق ورزی » است . چنانکه به عروسی ، در روایات ایرانی « اشیر واد » گفته میشود . شیر خوان ، بمعنای سرچشمه شیر یا دایه است . ضحاك که پسر سیمرغست ، در پایان به اصلش ، سیمرغ باز میگردد ، و با او عروسی میکند. این مفهوم مرگ در ایران بوده است . مرگ ، گرفتن جش عروسی با سیمرغست .

ببردند ضحاك را بسته خوار　　بپشت هیونی بر افکنده زار
همی برد از ین گونه تا شیر خوان　　جهانرا چو این بشنوی ، پیرخوان..
برآن گونه ضحاك را بسته سخت　　سوی شیر خوان برد بیدار بخت

در واقع ، مرگ ، عروسی ورسیدن به وصال سیمرغ ، عروس همیشگی (وایو = بیو) بود . این اندیشه مرگ به مفهوم « جشن عروسی =سور » ، در افکار مولوی زنده باقی میماند . در گویش نائینی اصطلاح « شیر اسیربو» باقی مانده است ، و نائینی ها آنرا به معنای « شیر سنگین » میفهمند . میگویند که شیر اسیربو ، شیر جن زده است ، و در صورتیکه بچه بخورد ، جن زدگی در او نیز اثر میکند و حالاتی غیر طبیعی دراو ظاهر میشود . در کردی ، اسرین ـ و ـ اسر ، به معنای اشك است . « اسرو » بمعنای شاخ حیوان میباشد که « سُرو » باشد ، و این واژه ایست مانند « نی » . و ازآنجا که سیمرغ ، خدای زایمان کودکان بوده است ، شیر اسریو ، همان شیر سیمرغی بوده است . شیر سیمرغ ، گوهر سیمرغ را به کودك انتقال میدهد . ازاین رو بود که نوشیدن هوم که افشره نی باشد (همچنین سپس تقطیر مواد الکلی) ، فروزه های سیمرغ را به نوشنده انتقال میدادند . ویژگیهای جمشید و فریدون و گرشاسپ و اوروخشیه در هوم یشت ، همه ویژگیهای سیمرغند ، چون اینها همه از شیر سیمرغ (نی = هوم = خوم) پیدایش یافته اند . جمشید در اثر این شیر سیمرغست که در « شهریاری خویش ، جانوران و مردمان را بی مرگ و آبها و گیاهان را نخشکیدنی و خوراکها را نکاستنی کرد . به شهریاری جم دلیر ، نه سرما بود نه گرما ، نه پیری بود نه مرگ و نه رشك دیو آفریده . پدر و پسر هریك پانزده ساله مینمود » . فروزه این هوم ، آنست که فریدون در برابر ضحاك ، سرکشی میکند، و در اثر این شیر که دارای گوهر سیمرغیست ، برضد آزار دهندگان بر میخیزد . سرکشی و گستاخی و سرفرازی ، گوهر سیمرغست . این اندیشه « سرکشی در برابر

قدرت و ایستادگی در برابر آن » که « حقانیت سیمرغی » داشت ، سپس برای شاهان و قدرتمندان ، اسباب دردسر بود . ازاین رو ، کاوه و فریدون را دو شخص جداگانه ازهم ساختند . فریدون ، شیر آرمیتی و سیمرغ (کوه البرز) را میخورد ، ولی فقط به شاهی میرسد . کاوه شیر آن دو زنخدا را نمیخورد ، وسرکشی میکند .پس سرکشی ، حقانیت همیشگی ندارد . یك بارشد و پیروزیش نصیب فریدون شد ، نه نصیب کاوه سرکش . کاوه با سرکشی اش ، حقانیت به حکومت پیدا نمیکند . با جدا ساختن شخصیت کاوه از شخصیت فریدون (درهوم یشت ، خبری از کاوه نیست) ، تئوری ایستادگی در برابر زور و استبداد و خردکشی ، برکت زنخدایان را از دست میدهد (آرمیتی + سیمرغ) ، چون کاوه از شیر این دو، بهره مند نشده است .

فروزه این شیر سیمرغ (افشره نای یا افشره هوم) ، آنست که اوراوخشیه ، برادر گرشاشپ ، داور دادگذار (نخستین گذارنده قانون) میگردد ، و گرشلسپ ، در اثر نوشیدن ازهمین شیر، از اورواخشیه (قانونگذار) دفاع میکند . پس قانون و داوری از شیر سیمرغ برمیخیزد که در هر انسانی هست . این شیر است که « دلیری + درمان + افزایش + بالندگی + نیرومندی تن + همه گونه فرزانگی » میآفریند . وازآنجا که هر انسانی فرزند سیمرغست ، و هر عروسی ، وایو (سیمرغ) است ، شیر سیمرغ را از پستان مادرش مینوشد ، و همه این فروزه ها به او انتقال داده میشوند ، و جزو گوهر هستی او میگردند ، که جدا ناپذیر ازاو میباشند . پس ، شیر و اشه و اشك و اخشه و خشه ، گوهر و مغز هر گونه هستی است .

واژه دیگری که در مراسم دینی زرتشتی به « شیر » اطلاق میگردد ، « جیوام » است . در مراسم دینی زرتشتی ، به شیر ، جیوام (روایات ایرانی ، صفحه ۳۲۸) گفته میشود ، و به « شیر دان » ، جامدان گفته میشود. دین زرتشت ، در اصل ، هیچگونه رسومی و مناسکی نداشته است ، و الهیات زرتشتی سراسر این رسوم را از آئین زنخدائی ـ سیمرغی گرفته است ، و تا آنجا که توانسته است ، پیوند آنهارا با فرهنگ زنخدائی ، نا معلوم و تاریك و مبهم ساخته است. ازاین رو این مراسم و جشن ها ، معانی اصلی خود را از دست داده اند .به همین علت نیز ، جشن های بزرگ ایران که مفهوم « زندگی و اجتماع » را مشخص میساختند کم کم از بین رفتند ، چون مردم این معانی را در اسطوره های زنخدائی داشتند ، نه در اسطوره های ته مانده زنخدائی که سر و ته اشان مقراض شده بود . از همان اصطلاح « جامدان » روشن میگردد که « جام » ، معنای شیر را هم دارد . در برهان قاطع ، به پستان شیر دار، جام شیر گفته میشود و «جامه » ، جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب میباشد . جام و جامه و جم ، همه یك خوشه اند ، و ازیك اصل روئیده اند . یکی از فروزه های بنیادی شیر ، همان به هم چسبیدن و به هم چسبانیدن و به هم چفت (جفت) کردن و به هم بستن میباشد . ازاین رو معرب واژه « جم » ، جمع شده و اصطلاح « جامعه » از آن ساخته شده است که فاقد « منش جم » هست . جام و جامه در راستای این معنا پدید آمده اند . مثلا یخ و ماست ، از نمادهای « به هم بستن و به هم بسته شدن » هستند . از این رو در کردی « جمدی » ، یخ بسته و جماندن ، یخ کردن است و « جمد » ، یخ است . این واژه در عربی تبدیل به « جماد » شده است . در کردی « جمسر » محل اتصال است ، چون سر به معنای پایان و آغاز هست . به همین علت ، به نخستین انسان ، جم گفته شده است ، چون « اصل به هم بستن و به هم چسبیدن یا بطور کلی اصل مهر » است . به همین علت واژه های همزاد از جم ساخته شده است جمین در کردی ، حرکت انبوه مردمست . جمه ، به معنای ازدحام

است . جمینوك ، گرد همآئی برای توطئه چینی است . جمك ، بمعنای دوقلو است . جمگه ، به معنای مچ دست است ، چون کفت دست را به ساعد ، وصل میکند . جامال ، بمعنای خاندان است . اینست که « جام جم » ، شیر دان و پستان و زهدان (اصل ایجاد کننده شیر) زنخدایان سه گانه بوده است . ازاین رو شیر هر سه ، درآن باهم آمیخته میشده است (شیره گیاه + شیر گاو یا بز و .. + آب) . و جام و جامه و جم همه طیف معانی شیر هستند . وازآنجا که یکی از ویژگی های شیر (اشه) ، بینش به گوهر (اشه) بوده است ، به آینه ، جامك و جام گفته میشود . در کردی به زهدان ، جامه دانه گفته میشود . و چمدان ، درفارسی همین واژه است .

برگردیم به اصطلاح مهم « جیوام » که در این مراسم مذهبی ، به شیر اطلاق میشود . این واژه مرکب از « جی + وام » است . جی ، همان شیر است . در گویش های گوناگون رد پای آن مانده است . مثلا در گویشهای خراسانی « جَی جی » به معانی ۱. پستان بزبان بچه ها ۲. شیر بزبان بچه ها ۳. نوك پستان ٤. مادر بزرگ ، میباشد . در نائینی ، جی ، به معنای صمغ درخت و بوته است . جیحه ، به معنای پستان است . در کردی « جی » ، به معنای مادر است . چنانکه در هزوارش ، آب ، به معنای مادر است . شیر و آب ... با پستان و مادر ، عینیت داده میشود . چون جی ، مایه زندگی است . در کردی ، ژی ، به معنای زندگیست . ژیوار ، زندگی و مایه زندگیست . ژین ، زندگیست . و درست برآیند « به هم چسبانیدن و مهر ورزی شیر » در واژه های « ژیار » و « ژیاری » در کردی نمودار میگردد . ژیار ، به معنای « زندگی شهروندان است و ژیاری به معنای شهر نشینی و تمدن میباشد . چنانکه در خشتره نیز تبدیل به شهر و شهریور و خشت که بنیاد خانه سازی و مدنیت باشد ، شده است . در گذشته به اصفهان ، جی میگفته اند و در پهلوی آنرا « Gay » مینوشته است که همان « گی » باشد . بخوبی میتواند نزدیکی آن را با واژه « گیاه » دید که در پهلوی gayåh و در سمنانی giå گفته میشود .

پس بخش نخست « جیوام » ، شیر و شیره است . بخش دوم ، « وام » است . وام همان « بام » است که پام و اوام نیز نوشته میشود . سیمرغ ، بام است . چنانکه به سقف خانه نیز آسمانه نیز میگویند که همان سیمرغست . در واقع ، بام زمانه ، بنا بر برهان قاطع ماه است . بامشاد نیز نام سیمرغ بوده است . بام مانند آسمان ، مینو ، یا جایگاه پیدایش و آفرینش بوده است . ازاین رو « پس از پنج روز که نماد تخم و آتش است » آتش در پشت بامها » میافروخته اند . آتش روشن کردن ، برابر با « روئیدن و زایش » است که سپس بطور گسترده خواهد آمد . ازاین رو نیز بامداد ، به معنای « زاده از بام » است که سیمرغ یا ماه باشد . بام در « بلغ بامی » فقط تفسیر همان واژه بلخ (بغ + تره) بوده است که زنخدای آسمان باشد . در هزوارش دیده میشود که انا هوما (anahoma) که به معنای « اصل یا سرچشمه هوم یا افشره نی میباشد ، هم برابر با « اهورا مزدا » نهاده شده است وهم برابر با « اوام avam » است . در اینجا بخوبی میتوان دید که اهورامزدا ، در اصل ، نام سیمرغ بوده است . وقتی شاهان هخامنشی دم از اهورا مزدا میزنند ، مقصود سیمرغ و یکتائی سه زنخداست ، نه « مزدا اهورای » زرتشت . طبعا « اوام » که همان پسوند « وام » در « جیوام » است ، به معنای سیمرغ ، زنخدای آسمانست . پس جیوام ، به معنای « شیر سیمرغ » بوده است .

نکته جالبی که باید در اینجا طرح گردد ، نام « گوشوروان » است که به « روان آفرینش » یا واژه هائی نظیر آن ، بر گردانیده میشود . این واژه در اوستا Geush urvana نوشته میشود . اوروان به « روان

» ترجمه میگردد . در اصل « ون vana » نام درختیست که سیمرغ در میان دریای فراخکرت رویش می نشیند . و معنای « گوش » ، هم در کردی و هم در هزوارش ، باقی مانده است . گوش در کردی به معنای « اولین شیر یا آغوز » است و همچنین به معنای افشرنده و فشار دهنده است . گوشاب ، به آب میوه گفته میشود . گوشا ، فشرده شد . گوشاو ، افشرده است . پس « گوشوراوان » به معنای » شیره بن درخت زندگی است . گوش gøsh در هزوارش ، هویا hoya + خونیا xunya و هونیاhunya است که همان افشره هوم باشد .

روغن و شیر یا شیره ، همان « گوهر » هر چیز ی بود . چنانچه به روغن کنجد ، شیره ودر عربی « شیرج » میگویند . وازآنجا که از « مغز گاو ایودات » در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم ، کنجد میروید ، اندیشه ، برابر با « شیره کنجد » نهاده میشود . پس ، اندیشه ، همان « شیره یا روغن مغز » شمرده میشود . از سوئی در کردی دیده میشود که « اشك » برابر با روغن نهاده میشود ، و همه اینها تائید این مطلبست که شیر و شیره و روغن ، گوهر و ذات آن چیز شمرده میشود . در کردی « رون » که همان « روغن » باشد ، به معنای « آشکار » نیز هست . اینست که شیر و روغن ، نماد پیدایش گوهر هر چیزی و طبعا معنای آشکار شدن و روشنی و نگاه و .. را میدارد . در کردی « به اشك! ، رونك و روندك و رونکی میگویند . رون ، دارای معانی روغن + آشکار + روشن + شفاف + کنایه از شادمان است . روناندن ، روشن کردنست . رونین ، نگاه کردنست . رونکا چاڤ (دروغن چشم) به معنای دید چشمست . رونکائی روشنائیست . رونه کردنه وه ، بمعنای شرح دادن و فهماندنست . روناك ، روشن است . ازاین رو روز ؛ در هزوارش جوامjvam و جویم jvim و جاومjavm است باید همان جیوام باشد و به معنای « شیر سیمرغ » است ، چنانچه روز که rao + cah باشد به معنای « پیدایش جه » است . پس روز ، شیر شب و ماه است . یوم در عربی ، معرب همان جوام و جیوام و جاوم است .

« هوم » که در اصل ، نی و افشره و شیره نی بوده است ، و ازآنجا که نی ، نماد و نام زن و بالاخره نام سیمرغ بوده است ، خود سیمرغ ، بنام « سرچشمه شیر یا شیره و افشره نی » ، خوانده میشده است . نام « هما » درست همین معنا را دارد . در زبان کردی ، هوما ، به معنای خداست . واژه هما در دوشکل باقی مانده است . یکی هومایا humayå و دیگری در پهلوی به شکل humåk هوماك میباشد . هومایا ، مرکب از hum + mayå است که به معنای مایه و اصل و سرچشمه هوم است و دیگری مرکب از « هوم + آك » است که هم به معنای « هوم انگیزنده » و هم به معنای « سرشار از هوم یا شیر » است . و عقاب ساختن از این زنخدا ، زشت سازی سیمرغ بوده است . تصویر « مهر سیمرغی که در شکل دایه » نمودار باشد ، تبدیل به « پرنده شکاری و مهاجم و پرخاشگر » گردیده است .

در داستان زال « دایه بودن سیمرغ » ، بناچار ، قاطی باتصویر « سیمرغ خونخوار » گردیده است . از سوئی نمیخواسته اند که نشان داده شود که سیمرغ ، شیر به زال داده است . از سوئی سیمرغ ، خودرا دایه زال میخواند . برغم این تحریفات ، با اندکی دقت میتوان این نکته را دریافت . در هفتخوان اسفندیار ، سیمرغ ، تبدیل به پرنده ای مهاجم و پرخاشگر ساخته میشود . اینها دشمنست که با قلمش سیمرغ را رسم میکند .

۱۷

پنـج = آتـش = تـخـم

گاهنبارها = جشن های پنج روزه
یا تخمهائی که گیتی ازآن روئیده میشوند
تخمه آتش
اهمیت جشن های پنج روزه ایرانیان

درک عدد « پنج = ۵ » پیوند جدا ناپذیر با جهان بینی زنخدائی در ایران دارد . پنج ، نماد آتش و نماد تخم بوده است . وازآنجا که در تقویم ایرانی ، شش جش پنج روزه هست ، این پنج روزه ها ، نماد « تخمی » بوده اند که آب و زمین و گیاه و جانور و انسان و بالاخره « گیتی و آسمان » ازآن میروئیده اند . به ویژه « پنج روز پایان سال » ، تخمی بوده است که ازآن سراسر گیتی و زمان و آسمان ازآن میروئیده است . همچنین « پنج روزی » که از آن ، انسان (جمشید) میروید برای درک فرهنگ ایرانی بسیار اهمیت دارد . دین میترائی و دین زرتشتی ، که داستان آفرینش دیگری داشته اند ، کوشیده اند که این داستان آفرینش را به شیوه خود ، تحریف و تأویل کنند . میترا ، با « بریدن کارد » ، جهان را میآفریند . در دین زرتشتی ، اهورامزدا ، آفریننده شمرده میشود . طبعا هردو ، « آفرینش و پیدایش از تخم » را رد و نفی کرده اند .
این پنج روزها ، نماد « تخم = آتش » بوده اند . اگر در داستانی که در بندهشن مانده ، می بینیم که آتش از هیچ تخمی پیدایش نمی یابد و از اینگذشته فقط گفته میشود که در سال پراکنده است . علت هم اینست که « آتش » خودش ، تخمیست که ازآن ، آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میرویند . وازآنجا که تخم ، آذر یا « آزر » یا « زر » بوده است و بخودی خود بیان برابری آتش و تخم بوده است ، کوشیده شده است که این پیوند ازهم بریده و دور و تبعید شود . ولی در عربی واژه های « ذر » و « ذرّت » و « ذریت » و « زراعت » به معنای اصیل زنخدا ئی ایرانی باقی مانده است . با درک این نکته ، ما به آسانی به شیوه تفکر دوره زنخدائی در باره آفرینش گیتی و همچنین شیوه تفکر آنها درباره « تصویر انسان » پی میبریم.
عدد « پنج » ، اهمیت فوق العاده در این فرهنگ دارد ، چون نشان مقدس بودن زندگیست . دراین واژه و عدد است که میتوان برابری آتش با تخم را دید . وازآنجا که آتشکده ، بیان مقدس شمردن آتش بوده است ، میتوان بخوبی دید که مقصد ، « قداست زندگی » بوده است ، چون « تخم » ، بن و سرچشمه زندگیست .
ازاین رو نیز این شش تخم (شش بار پنج روز) کـه در سال پراکنده اند و ازآن بخشهـای مختلف آفرینش میرویند ، و امروزه گاهنبار خوانده میشوند ، جشنهای مقدسی بوده اند و هر شش تا ، نماد تساوی آتش با تخم زندگی بوده اند .

در هزاورش ، پنج ، هوماشیا homashyâ و هوُماشیا humashyâ و خومشیاxumshya و هوم سیه humsyâ خوانده میشود . از خومشیا میتوان نزدیکی آن را با واژه « قمشه » دید . این واژه ها مرکب

از دو بخشند . یا مرکب از هوما + ماشیا هستند و یا مرکب از « هوم + شیا » . در هر دو حال معنای نزدیك به هم دارند . ماشیه و مشکیا mashya + mashkya در هزوارش به معنای « روغن » هستند که برابر با شیره و شیر هر گیاه و جانوریست . پس هوماشیا ، بمعنای « روغن و شیره نی » میباشد . اگر پسوند ، « شی » باشد ، شی هنوز در کردی به معنای « نم »هست و شی و شیا ، همان اشه و اشی است .و « شیئی » درعربی ، معرب همین « شی » هست . شی در کردی معانی توان و شرح و تفسیر و مشکی رنگ را نیز دارد که همه خوشه معانی اشه و شیر هستند . بدینسان روشن میشود که واژه « پنج » ، به زاده و مغزِ نی یا سیمرغ گفته میشده است . پس این شش تخم ، یا شش آتش پراکنده درسال ، زاده از هوم یا هما یا سیمرغند . و از واژه « مشیا و مشکیا » ، سپس بهره برده اند، و نام جفت نخستین انسان را ساخته اند . بدینسان ، کیومرث را نخستین انسان تازه قلمداد کرده اند ، ولی برای ارضاء مردم ، نام این جفت نخستین ، واژه ای را برگزیده اند که نشان میدهد که انسان شیره یا فرزند سیمرغست .

پس از بررسی واژه « پنج » در هزوارش ، که اغلب اصطلاحات فرهنگ زنخدائی هستند که سپس آنهارا تحریف کرده اند ، به معانی این واژه در کردی میپردازیم که معانی آن را به خوبی نگاه داشته است . پنج ، دارای معانی ۱ـ بوته ۲ـ ریشه ۳ـ پینه ظروف سفالین است . پنچ ، پنینه ظروف سفالین میباشد . پنچك ، بوته درختی است . « پینه ظروف سفالین » بمعنای بن و ته ظروف میباشد ، چون » پین » در کردی بمعنای « پاشنه » است که در فرهنگ زنخدائی بسیار اهمیت دارد ، چون بن و شالوده هر چیزی شمرده میشود . از ترکیبات دیگر این واژه میتوان دید که با « نی » سر وکار داشته است ، چون « پینوس » به معنای قلم است که در انگلسی به اشکال pen + pencil باقی مانده است . وازآنجا که درون نی ، زهدان شمرده میشده است ، نماد اصل و تبار بوده است . ازاین رو در کردی به شناسائی « پینا » و به شناسنامه « پیناس » میگویند . پنج ، به معنای « بوته » بود . یك معنای واژ « بوت » در کردی ، همان «بُت » است . بت ، نام خود سیمرغ بوده است و بت پرستی ، پرستش زنخدایان و سیمرغ بوده است . یکی از معانی بوته در برهان قاطع ، بچه آدمی و سایر حیوانات عموما و بچه شتر خصوصا است . البته شتر ، پیکر یابی خود سیمرغ بوده است . « بچه » ، بن آدم یا جانور بزرگ است . همانطور که بوته (رستنی) نماد بن درخت بزرگ است . معنای دیگر پنج که ریشه است ، این اندیشه را تأکید میکند . پیشوندِ واژه « پنج » ، « پن » است ، چون خود واژه « په نگ + په نگر + په نگل » همه دارای معنای « اخگر » هستند و پنگ و پنج ، یك واژه اند . در واژ « پن » ، میتوانیم بر آیندهای پنج را بهتر بیابیم . پن ، دارای معانی ۱ـ اخگر ۲ـ نقطه و ۳ـ تیپا هست . تیپا ، که ضربه با نوك پا باشد ، همان « تلنگر » است که ضربه با نوك انگشت است و پنجه در کردی ، معنای انگشت هم دارد . و بخوبی میدانیم که سیمرغ ، خدای تلنگر و انگیزنده است . خدای رامشگر ، ابزار موسیقی را با نوك انگشت یا با ضربه مضراب میانگیزد . و « اخگر » که تخم آتش » شمرده میشود ، نشان میدهد که چرا پنج ، معانی بوته و ریشه و پینه ظرف را پیدا کرده است . پنگر هم در کردی به معنای اخگر است . پنگه ، به معنای بوته است . همچنین « پنگ » در کردی به معنای « پونه » است . پونه که پودنه باشد و گیاهیست خوشبو که در اماکن مرطوب و کنار جویبارها و رودها میروید و گلهایش « گلی رنگ » است ، بنا بر آنچه مردم میانگاشته اند ،« قاعده آور » است . و پون ، در کردی به معنای « قاعده شدن زن » و پو نی ، « زنیست که در قاعدگی باشد » . و پونگ ، همان پونه است . پس پنگه ، با خونریزی زن ، سر وکار داشته است . بویژه که « پونگاو » به معنای « آب جمع

شده و راکد » است . آب راکد ، مادینه است و آب متحرك ، نرینه .و آب ، به معنای مادر است . ازاینجا میتوان به آسانی دریافت که چرا « پنگ » واحد زمان در شبانه روز بوده است و پنگان که فنجان امروزی باشد ، ساعت حقابه به یك کشتزار از یك قنات بوه است و هم اکنون در خراسان به همین معنا رایجست .
پنگ ، سنجه آبی زمان بوده است . پنگان بنا بر التفهیم (ابوریجان بیرونی) ظرف آبیست که در قدیم با آن پاسها و ساعتهای شبانروز را معین میکرده اند . درازای شبانروز ، ده هزار بخش داشت و هر بخشی از این ده هزار بخش ، یك پنگ بود . البته پنگ به مفهوم ما ، واحد سنجش زمان نبود ، بلکه « پنگ » ، تخم زمان بود . درکتابی که پیرامون ، مفهوم زمان در فرهنگ ایران نوشته خواهد شد ، به ژرفای این موضوع فرو خواهیم رفت . پنگ ، تخم زمان بوده است . یك چکه آب ، که بیافزاید یا بکاهد (فروچکد) مادر زمان است . ازآنجا که تخم در خود هم نرینه و هم مادینه است ، برآیند نرینگی آن نیز در واژه ها باقی مانده است . چنانچه بنا بر برهان قاطع ، فنج ، به معنای « دبه خایه » است . فنجر ، شخصی را گویند که آلت مردی او بزرگ و گنده باشد . و در کردی « فنچك » به معنای « کله زدن در جماع » و « بی صبرانه مك زدن به پستان مادر » است . پنك ، بنا بر برهان قاطع دارای معانی ۱ـ وجب (اندازه) ۲ـ خوشه خرما ۳ـ دریچه خانه و ٤ـ بامداد میباشد .
از آنجا که یك معنای « پن » اخگر بود ، بخوبی میتوان دید که چرا پنج روزه های گاهنبارها ، اخگر های پراکنده آتش هستند که ازآن ، آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میافروزند . باید در نظر داشت که در فرهنگ زنخدائی ، شبانه روز به پنج بخش میشد . یك هفته دارای پنج روز بود . دورروزش شمرده نمیشد (شنبه + ۱ شنبه + ۲ شنبه + ۳ شنبه + ٤ شنبه + ٥ شنبه + آدینه) . هر هفته ای ، یك تخم بود . ازآنجا که پنج نماد برای آتش یا تخم زندگی بود ، پنج انگشت دست و پنجه پا ، دارای بار معانی کیهانی بودند .
در پهلوی به جای پنج ، فیف که همان five انگلیسی باشد میگفتند . و رد پای معانی این واژه در کردی باقی مانده است . فیفکه و پیپیك به معنای « سوت » است و « فیفرین » به معنای آشکار شدن و بر ملاشدن است . سوت با « نی » قرابت دارد . ازاین رو در کردی ، سوت به معنای « شیر » هست که همان افشره نی یا زن هست . « سوته خوزك » در افغانی ، کنایه توهین آمیزی از فرج زن است .
این بررسی ، کلید گشودن درك تصویر آفرینش گیتی و بویژه « تصویر انسان » است . ازآنجا که هر شبانه روزی ، برابر با یك خداست ، و خدایان با هم آمیخته میشوند ، ازاین رو پنج خدا باهم میآمیزند و اخگر یا تخمی میسازند که ازآن در هفتاد روز جمشید ، پیدایش می یابد . در واقع این پنج خدا ، گوهر و بن انسانند .

نای = هوم = قلم = سیمرغ

هما = هوما = هوم + مایه

هوما = خدا (در کردی)

جمشید از افشره هوم = شیرِ زنخداسیمرغ

از روزیکه جمشید را از جایگاهِ « نخستین انسان »، انداخته اند ، فرهنگ سیاسی و آرمانهای آزادی و برابری مردم ایران را لگد مال کرده اند . الهیات میترائی و سپس الهیات زرتشتی ، هزاره ها ، در انداختن جمشید ، از « جایگاه نخستین انسان » ، باهم همکاری کرده اند . تصویر جمشید ، به کردارِ انسانی که نمونه و بن هر انسانیست ، برای هر دوی آنها ، خطرناك بوده است . جمشید ، یا « بن همه انسانها » ، اصل آزادی و برابری انسانها ، و پیکر یابی « سرکشی و گستاخی در برابر هر گونه قدرتی در گیتی » بوده است . جمشید ، زاده از خدا و پرورده از خداست و حق به سرکشی و ایستادگی در برابر هر گونه قدرتی دارد ، و خود سرچشمه معرفت و نظام و قانون و حق است .

راندن جمشید از جایگاه فرزند ی خدا

برای آنکه جمشید را از جایگاهِ « نخستین انسان » بیندازند ، در همه سرودها که در اوستا موجود است ، دست برده اند ، و آنهارا تا ممکن بوده است ، مسخ ساخته اند . جمشید که نخستین انسان ، و نماد هر انسانی بطور کلی است ، از شیره (اشه) و آواز نای، آفریده شده است.منش انسان ، موسیقائی است .خویشکاری اجتماع ، هم آهنگسازی انسانهاباهمست . اجتماع ، از حکومت کردن و قدرت ورزی یك آمر و نظم ، بوجود نمیآید ، بلکه از پیدایش گوهر موسیقائی انسانها ، که استعداد هم آهنگ شدن دارند . غایت زندگانی اجتماعی ، ساختن سور یا جشن ، از زندگیست . نای ، ماه یا سیمرغست . ماه ، همان مانا و مان ، و به عبارتی درست تر ، « مینو » است .

مینو = آوای نای ماه

واژهِ « مینو » ، مرکب از mai + nya + ava میباشد . معنایِ مینو ، « آوای نای ماه » است . مزمار، در عربی که به « نای » گفته میشود ، ریشه فارسی دارد ، و مرکب از « مِز + مار » میباشد . مز ، همان ماهست ، و « مار » ، بمعنای اصل رستاخیزنده است . مزمار که نای باشد ، نیروی رستاخیزنده و آفریننده ماه است . « اوا » که پسوند مینو است . هم بمعنای « آواز » است ، و هم بمعنای « اوا = ابا » که شوربا و آش باشد ، و « اشه » ، همان « آش » یا لعاب یا شیره گوهری هر چیزی است . پس اوای نای ،

هم، آواز و آهنگ نای ، و هم ، نوشابه و اشهِ نای است . و نای ، همان « هوم » است .
اینکه « نای » را تا توانسته اند از « هوم » بریده اند ، تاکتیك موبدان ، برای انحراف نظر مردم از پیوند آن دو به همدیگربوده است . هوم ، بخودی خودش ، همان واژه « خامه یا قلم » هست . چنانکه خواهیم دید، قلم نیز در عربی، از همان ریشه « کل » است ، و پسوند « م » در قلم ، پسوندیست که در زبان فارسی ، زیاد معمول بوده است . مثلا رزم و بزم و خیم، در اصل ، رز و بز و خی هستند . و کل ، که پیشوند قلم است ، همانند « کلِك » ، بمعنای « نای » است . « کلك » را که زورق باشد نیز ، از « نای » میساخته اند . و « کلندر » نیز که همان « قلندر » باشد ، بمعنای « نای + اندر » است ، که همان ترکیب « نای به = وای به = در وای = اندر وای » است . کل اندر = همان رام یا سیمرغست . « اندر » در هزوارش ، بمعنای « دین » و « زهدان یا مادینگی » است . پس کلندر ، به معنای « زهدان نی » یا « درون و جایگاه آفرینندگی سیمرغ » است .

خام = خامه = هوم = اَ مَ

هوم ، همان واژه « خام = خامه » بوده است ، چنانکه از کار برد امروزی نیز دیده میشود ، خامه ، هم قلم است ، و هم « سر شیر » و « زبده شیر ، یا شیره شیر » است . آنچه از نای برون میآمد ، اشه یا اش نای ، یا همان خامه خامهِ است . این واژه خام یا خامه ، در فریزندی « خُم xom » در نطنزیxam خام ، در کردی خاو= xav ، گفته میشود . در ارمنی به آن ، « هوم = hum » و در هندی « ama » ، و در افغانی اوم om و اوومum میگویند . البته خام ، نامی از نامهای شراب نیز میباشد . پس « نی » بمعنای « شراب » نیز بوده است . هوم تنها بمعنای نیشکر بکار نمیرفته بلکه بمعنای « ماده سکر آور » نیز بکار میرفته است .از همین جا میتوان دید که « اَمَ » که در بهرام پشت میآید ، و هم هوم و هم اُم ، همه از یك خوشه اند ، و چنانکه خواهیم دید ، با « اُمت و اُم » اسلامی ، و همچنین با « همه = بشریت » عبری ، و پیشوند نام « حمورابی » از یك ریشه اند ، و همه با همین زنخدا ، که سین ، زنخدای نی نواز باشد ، کار داشته اند .از سوئی میدانیم که کانی و کانیا ، همان نای و زن میباشد . وحروف « ك » و « خ » ، به هم تبدیل میشوند .پس « خانی » نیز ، بمعنای « نای » میباشد . از سوئی « خان » ، چشمه آب میباشد ، و از سوئی ، « خان و خام » ، نی میباشد . از آنجا که نیستان ، گرداگرد هرچشمه ایست ، این دو واژه ، که چشمه و نای باشند ، به حد همانندی باهم رسیده اند . چشمه و نای ، چنان با هم عینیت یافته اند که هردو یك نام دارند(خان + خام) و ازآنجا که نخستین خانه ها ، با نی ساخته میشدند ، خانه نیز ، نام از « نی » برده است که بر کنار چشمه ها میروید . همای ، که نام دیگر سیمرغ بوده است نیز ، « خانی » خوانده میشده است . داستان هما ، در شاهنامه که دختر بهمن است، و زن بهمن ، پدرش ، میشود ، و دارای هخامنشی ازاین زناشوئی میزاید ، اسطوره سیمرغست ، که شکل تاریخی به آن داده شده است ، تا هخامنشیها ، خودرا به سیمرغ نسبت بدهند ، و حقانیت حکومتی خودرا از زنخدا سیمرغ ، بر شکافند .

دین + دایه + دیو + دادار
دایه = ما ما (یاری دهنده در زادن)

با طیف معانی که شیر = اشیر = خشیر = اکسیر داشته است ، و روان شدگی زنخدایان که همه گوهر آبکی داشته اند(سیمرغ = شیره گیاهان + آرمیتی = شیر گاو که نماد همه پستانداران است + آناهیتا = آب روند جوی و رود و کاریز) و نماد مهر (چسبندگی و پیوند) بوده اند ، میتوان گستره معنای شیر دادن را که با واژه « دا ...» بیان میشده است ، شناخت . این واژه در اوستا به معنای « اندیشیدن » نیز باقی مانده است . ولی « دا » ، گستره ای فوق العاده داشته است ، چنانکه در هوم یشت دیده میشود که افشره هوم که شیر سیمرغست ، چه فروزه های گوناگون دارد . یك ویژگیش ، همان همه گونه فرزانگی یا « چیستائی » است . معرفت در زنخدائی ایران ، چیستائی نامیده میشده است که سپس طیف معانی آن گسترده خواهد شد . از جمله فروزه شیر آرمیتی و سیمرغ ، گستاخی و دلیری برای ایستادگی در برابر هر گونه « تجاوز به زندگی و استبداد و زور گوئی و خفقان فکری » بوده است . ازاین رو نیز آرمیتی ، برمایون Brmâyun نام داشته است . برمك و برمخ ازهمین واژه شکافته شده است که به معنای « سرکش » است . ابوشکور بلخی گوید :

بُد اورا یکی بر مخیده پسر زبهر جهان ، بر پدر کینه ور

در برهان قاطع ، پرمخیده به معنای مخالف و خود رأی ، یا به معنای فرزندیست که عاق و عاصی پدر و مادر شده باشد . سرکشی و گستاخی ، سپس معنای منفی پیدا کرده است . ولی درست فریدون در اثر نوشیدن از شیر آرمیتی و سیمرغ ، ازضحاك ، سر کشی میکند . در شیر این دو ، این نیروی دلیری و سرکشی هست . نام روز سوم که روز اشه « اشه وهیشتا » است ، سرفراز است . اشه ، سرفرازی و سر کشی میآورد . این یك فروزه مثبت در فرهنگ زنخدائی بوده است . چنانکه رد پایش در فرهنگ مجموعة الفرس باقی مانده است و اشا ، به معنای گستاخی آمده است . شاید اصل آن همان برمه و یا پرمه میباشد که به معنای « مته یا افزار سوراخ کننده » است که « برماه » نیز نامیده میشود . در بندهشن این « سفتن مانند مته » را « سرکشی اهریمنی » میداند . اهریمن که در الهیات زرتشتی ، عینیت با سیاهی و تاریکی می یابد که یك فروزه مادینگیست ، این ویژگی « سودن و سوراخ کردن مانند مته » را که از در فرهنگ زنخدائی ، معنای مثبت سرکشی و سرفرازی داشته است ، منفی و زشت میسازد . در بندهشن بخش پنجم ، پاره ٤۲ میآید که : « او ـ اهریمن ـ چون ماری آسمان زیر این زمین را بسفت و خواست که آن را فراز بکشند » . .. « پس بر آب آمد که گفتم که زیر این زمین قراریافته بود . او سپس میانه زمین را بسفت و در آمد .. ». این توانائی و حقانیت به سرکشی در برابر زور و تجاوز به زندگی بود که تولیت نیایشگاه سیمرغ در بلخ ، بر مك خوانده میشد . آنکه از شیر آرمیتی و سیمرغ مینوشیده است ، توانائی و حقانیت به ایستادگی و اعتراض در برابر پرخاشگری و زور گوئی و قدرتمندان داشته است .

واژه هائی که از « دا » ساخته شده است ، از جمله « دین » و « دیو » و « دایه » و « دادار » است . دیو

، زنخدایان شیر دهنده بوده اند که طبعا سرچشمه بینش و سایر فروزه ها بوده اند . رد پای معانی آن هنوز در زبانهای گوناگون ایرانی باقی مانده اند که غنای گمشده اش را نشان میدهند . ضدیت الهیات زرتشتی با اصالت زنخدایان (طبعا با زائیدن و اصالت تخم و اهمیت کیهانی شیر به نام گوهر جهان) سبب شده است که پهنای این معانی در متون دینی زرتشتی و در زبان فارسی از بین رفته است . « دا » در کردی دارای این معانیست که به اسطوره های زنخدائی باز میگردند ۱ـ مادر ۲ـ ظرفیت ۳ـ مداوا و معالجه ٤ـ تشویق ٥ـ خواستن و تقاضا کردن ٦ـ نو وتازه ٧ـ سرگردان .. . سر گردانی با پدیده جستجو کار داشته است . دائینان ، به معنای ابداع کردن است . داباش ، به معنای پژوهش و جستجو است . این معانی ، همه در « اشه » و « اشی » و « آخشیج » و « آشکار » بوده است . مثلا « دی » در کردی هنوز به معانی ۱ـ دود ۲ـ دید چشم و ۳ـ دیو ٤ـ توده علوفه ذخیره برای زمستان ٥ـ تآمل و دقت بکار برده میشود . دین ، دارای معانی ۱ـ دیوانه ۲ـ زائیدن و ۳ـ دیدن است . دایه ، نه تنها معنای شیر دهنده داشته است ، بلکه معنای ماما یا « یاری دهنده در زایمان » را داشته است . سیمرغ ، دایه به معنای ماما داشته است . در ترکی ، بنا بر میرزا مهدیخان استرابادی ، اناکا ، زن مربیه را گویند ... عبارت از زن قابله نیز باشد که به فارسی آنرا دایه خوانند . این نکته را با اندکی دقت در داستان زادن زال نیز میتوان باز شناخت که دایه ، ماما بوده است .

به همین علت ، آل که نام سیمرغ بوده است سپس در زشت سازی به معنای « جن زائوکش » شده است . پس « دین » روند زادن و روند یاری دادن به زائیدن بوده است .دیوانگی ، نماد انتقال گوهر خدایان به انسانها در اثر نوشیدن شیر آنها بوده است . دیوانگی ، همان پدیده « اناالحق » است . گوهر خدا که نوشیده شد ، انسان ، خدا = دیو میشود ، و این دیوانگیست . دین کسی دارد که دیوانه است .آنکه دیوانه نیست ، بی دین است . ازاینگذشته ، دین روند زائیدن اشه و اشی (معرفت حقیقت = چیستا) از خود است . دین ، یك آموزه انتقالی نیست . دیم جامه ، شبح و دیو جامه است . بزودی دیده خواهد شد که شبح ، نام سیمرغست . دیای ، به معنای نگاه کردنست . و ازآنجا که روز ، زاده و یا شیر شب (زنخدا) هست ، روز در انگلیسی « دی day » و در آلمانی تاگ Tag خوانده میشود . داگا در کردی « مادر بزرگ » است و داکو ، مادراست . داك ، مادر است .دادك ، مادر است . دادوك و دادی ، دایه است . یکی از ویژگیهای شیر ، پیوند دادنست و در کردی « دادرون » و « دادوران » به معنای « به هم دوختن » است . مقصود از بررسی کوتاه کنونی ، فقط نشان دادن گستره پدیده « دین » در فرهنگ ایرانست که با « شیر و زادن » کار دارد . زایندگی و شیر دهندگی باهم مساویست ، چون زادن ، پیدایش گوهریست . ازاین رو شیر دادن ، برابر با مادر شدن داشته است . از آنجا که سیمرغ ، به زال شیر میدهد ، مادر زال میشود . اینست که واژه « نوش » معنای ژرفی داشته است . « نوش خور » میان مردم نام آرمیتی بوده است ، چنانچه نام روز پنجم هر ماه بوده است . همانسان که نام روز بیست و هشتم ماه ، که روز زامیاد و روز آرمیتی است ، شیر گیر و شیر گیری خوانده میشود . نوش ، مکیدن شیر از پستان زنخدایان بوده است ، ازاین رو « نوش خور » ، در عربی به معنای « هنیا » بکار برده میشده است . نوشیدن از جام جم ، خوردن نوش بوده است . نوشیدن از جام جم ، نماد نوشیدن از پستان سه زنخدا بوده است .

خانی = همای
چشمه ماه = چشمه خانی
ماه = سئنا = دی

در برهان قاطع میآید که خانی ، ۱ـ یکی نام « هما دختر داراست ، و ۲ـ دیگری ، حوض و چشمه آب است ، و ۳ـ دیگری « سلطنت متعالی » است . اینکه « خانی » ، عینیت چشمه و نیستان و نی را نشان میدهد ، در کردی به سرچشمه kahni و kani و در طبری به سرچشمه « خونی xuni » میگویند . علت هم این بوده است که « درون نای » ، به مفهوم « زهدان و تخمدان » و « سرچشمه بطور کلی » است . ازاین رو نیز « خون » ، خون خوانده شده است ، چون سرچشمه زندگیست . وخون هم با زن که نای و کانی و خانی باشد ، و زاینده است ، کار داشته است و خون و خام (نای) همخوشه اند .

پیوند « خانی » با « چشمه » و « ماه » ، در داستان « البوم و الغربان » در ترجمه های گوناگون کلیله و دمنه باقیمانده است . در این داستان ،سخن از چشمه ای میرود که خرگوشها از آن مینوشند ، و پیلها این چشمه را کشف میکنند ، و خرگوشی بنام « پیروز » ، با سیاست، پیلها را از آنجا دور میسازد . پیلها در جستجوی آب . .. « آخر چشمه ای یافتند که آن را قمر خواندندی و زَه ِ قوی و آب بی پایان داشت .. » . زَه ، منبع آ ب چشمه و مکان جوشیدن آنست (از کلیله و دمنه به تصحیح مجتبی مینوی) . پیروز، بر جائی بلند میرود ، و پادشاهان پیلان را فرا میخواند که در شب به آن چشمه بیاید و ببیند که ماه در اثر آزردن (تماس = آسیب) آب بوسیله پیلان ، آزرده میشود ... « ملك پیلان را ازاین حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت و روشنائی ماه در آب بدید . مرو را گفت : قدری آب بخرطوم برگیر و روی بشوی و سجده کن . چون آسیب خرطوم بآب رسید حرکتی در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همی بجنبد . بترسید و پیروز را گفت که : مگر ملك بدانچه من خرطوم در آب کردم ازجای بشد ... » . این داستان ، بنیاد فکری کهن تری دارد . مسئله ، انعکاس ماه بمعنائی که بعد متداول شد در آب نیست ، بلکه « هم گوهر شدن ماه با آب و نیستان » است . ازاین رو نیز شست و شو در « آب ِ ماه زده » ، زناشوئی با ماه بوده است . عینیت ماه با نای در آسمان نیز ، سبب « سرچشمه زندگی انگاشتن ماه » بوده است . به همین علت ، مازندران « مزنای » خوانده شده است که بمعنای « نای ِ ماه » است .در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۲۳ ، « درباره هفت دیدار ِ دین ، که به اندازه هفت امشاسپند است ، که در هفت جای بود » اسطوره ایست بسیار کهن که الهیات زرتشتی با دیدارهای زرتشت انطباق داده است » و دراصل « هفت دیدار ِ دین » ، هفت دیدار ِ سیمرغ بوده است ، چون دین ، همان وایو یا خداوند زاینده و دایه است . در دیدار دوم ، سخن از خرگوش به پیش میآید که : « .. از فراخ رفتاران : خرگوش که راهنمای ددان بسوی آب است ... دین را میپذیرد » . از خان دوم هفتخان ِرستم میدانیم که این غرم (میش کوهی) است که رستم را بسوی چشمه

آب راهنمائی میکند ، وغرم ، خود سیمرغست ، میتوان داستان کلیله و دمنه را بهتر فهمید . خود پیشوندِ واژه « خرگوش » ، ارتباط خرگوش را با سیمرغ تائید میکند .

« گوش » در اصل ، « hunya + xunya » هونیا و خونیا بوده است که همین واژه « نای و خامه » است . گوش ، پیوند گوهری با هما یا سیمرغ دارد که « نای و سئنا = سه نای » میباشد . گوش هم « مینوشد » . اینست که سراسر معانی مربوط به گوش ، حکایت از بیداری فوق العاده و پیش بینی و پیش شناسی به هنگام خطر است . گوش بمعنای فرمانبری و تسلیم و یاد گیری سنت ، معنائیست که سپس معنای اصلی را تبعید کرده است . گوش ، اندام پذیرنده موسیقی و نای بوده است ، ازاین رو اهمیت فوق العاده داشته است .

از اینگدشته ، « پیروز » ، نام زنخدا آرمیتی ، و نام روز سوم از خمسه (بهیزك) است .پیروز، در اصل ،pari + auzhah است. پری ، سیمرغ ، و نیروی آفرینندگی در پیرامون است ، و اوژه ، بمعنای بر انگیزندگیست . اوسه (افسان و افسانه) نیز، بر انگیختن است . اوشه ، افشانندگیست که صفت بنیادی سیمرغست که به پیرامونش میافشاند که بمعنای دومش که شبنم باشد بکار برده میشود . پس نام خرگوش بخودی خود ، پیوند خرگوش را به سیمرغ و آرمیتی زنخدای زمین مینماید . درباره « خر » سپس بررسی گسترده ای خواهد شد . فراخ رفتاران ، حیوانات وحشی هستند . دراین داستان ، خرگوش ، نجات دهنده از حیوانات آزاردهنده هست ، که یکنوع همکاری در راستای سیمرغیست . راهنمائی کردن به آب ، که نجات دادن از درد و پروردن زندگی باشد ، خویشکاری سیمرغیست . اینست که هنگامی غرم ، رستم را به چشمه هدایت میکند ، ودر آنجا ، ناگهان نا پدید میشود (برین چشمه ، جای پیِ میش نیست) ، چون غرم که سیمرغ = ماه است ، همان خود چشمه است . غرم (سیمرغ) با چشمه و نای ، عینیت دارد .

در مأخذ کلیله (بنا بر یاد داشت دکتر معین در برهان قاطع) یعنی پنج تنتره ، این چشمه که پیلان میخواستند تصرف کنند ، بنام « چندرا سرا » یاد شده است که بمعنای « چشمه ماه » میباشد . و در نسخه سریانی کلیله که از پهلوی ترجمه شده ، نام همین چشمه « ماه خانی » آمده است (اقبال درباره ابن المقفع) . پس چشمه ماه ، ماه خانی نامیده شده است . با تلاق جنوب شرقی شهر اصفهان نیز گاو خانی و گاو خونی نامیده میشود . از سوئی ضحاك ، پیش از رفتن به غار از » شیر خوان » میگذرد . این شیر خوان ، همان « خانه شیر » است که پستان باشد و در اصل بمعنای زهدان بوده است. و پدر كذائی ضحاك كه مرداس خوانده شده است و دراصل « مهراس = هاون = سیمرغ » بوده است ، « سرچشمه شیر از گاوان دوشا ست » .

چشمه ماه = جمدر سرا = زهدان سیمرغ

اندکی به نام اصلی این چشمهِ ماه ، یا ماه خانی یا گاو خانی بپردازیم . « چندرا سرا » در سانسکریت ، از یك ریشه ، با « جمدر سرا » است . « سرا » به معنایِ بیت و درونِ حرم و خانه است .و جمدر ، همان « جم + در » ، یعنی « زهدانیست که تخم جم ، درآن » میباشد . جمدر ، واژه ایست همانند « جمزه » و «

پیمگان » ، و همه آنها ، یك معنا دارند . جمدر سرا ، یعنی « زادگاه و سرچشمه جمشید » . در سانسکریت ، چون « جم » ، تبدیل به « خدای مرگ » شده است ، این معنای اصلی را که در فرهنگ ایرانی داشته است ، گم کرده است . البته هر انسانی نیز در مرگ ، در شکل تخمه ، که همان « جم = تخمه و بن انسان » باشد ، به زهدان زندگی بخش (چشمه زندگی) سیمرغ یا هما باز میگردد که در جلد پیشین بطور گسترده ازآن سخن رفت . همای لستخوان خوار (استخوان ، همان اُ ست = هسته = تخم) نیز، تکرار همین سر اندیشه است . هما ، چنانچه سپس در ادبیات ما مشهور شده است ، برای بی آزاریش ، استخوان نمیخورد ، بلکه « استخوان = هسته ، یا تخمه انسان » هست ، و با بازگشت به هما (سیمرغ ،) از سر زنده میشود . هما ، با « هوم مرگ زدا » کار دارد ، و خود، همان زداینده مرگست .

پس « خانی » ، نائیست که دارای نوشابه مرگ زدا یا جان افزا و جان آفرین است . ازاین رو ، در معنای دومش ، « چشمه ماه » ، خوانده شده است . نظامی گنجوی میگوید :

زشرم آب آن رخشنده خانی بظلمت رفته آب زندگانی

خانی که « زهدان ماه یا سیمرغ » میباشد ، همان « نای ، سرچشمه آفرینندگی » است . با درك این تساوی « خان = خون = هوم » ، میتوان باز شناخت که چرا « هوم » که چیزی جز خود زهدان آفریننده نای سیمرغی + ماهی نیست ، مرگ زداست . سراسر کوشش الهیات زرتشتی در انحراف دادن نظر از این نکته بوده است . با آنکه پیوند میان « گئو کرنا که نای بزرگ جان آفرین » در دریای فراخکرت و هوم به جای باقی میماند . البته دین میترائی نیز با ضدیتی که با دین سیمرغی داشت ، جدا سازی مفهوم « هوم » را ، از « نای » ، را آغاز کرده بوده است ، و در الهیات زرتشتی ، این ضدیت، ادامه داده شده است . علت هم آن بوده است که در آغاز « میترا » میخواست تنها « خدای آفریننده » باشد ، و سپس « مزدا اهورا » میخواست ، تنها خدای آفریننده باشد ، طبعا با انکار « هما = سیمرغ » ، هوم را باید از برابری با هما جدا ساخته ، و به نام خدائی جدا از سیمرغ ، تابع خود سازند . مردم ایران به این آسانیها تن به این خواست نمیدادند و هما یا سیمرغ ، خدای مردمی و مهر بود که از او دست نمیکشیدند . با ان گونه تاکتیك ها ، هم بخشی را انکار میکردند و هم بخشی را نگاه میداشتند .

برای شناخت بهتر پیوند « گاو » و « ماه » و « آب » و « شیر » و « مادر = نای بمعنای زهدان » باهم ، نگاهی به رد پای این مفاهیم در ماه نیایش و یسنا (هات ۳۸) میاندازیم ، رام که هما باشد یکی ازچهار چهره سیمرغست و پس از رام ، در ماه نیایش از سه چهره دیگر ، سخن میرود « بهمن ، وماه و گوشوررون ، همه گوسپند تخمه اند .... و فرّ گاوان و تخمه گوسپندان به ماه پایه است » « ستایم ماه گوسپند تخمه بسیار شکوهمند ابرمند تابش مند » . ابر مند ، بمعنای پر از آب است .

یسنا ، هات ۳۸ که متعلق به دوره پیش از زرتشت بوده و سپس « مزدایسنائی ساخته شده است » و آفرینندگی از ماه و سیمرغ ، حذف و به اهورامزدا داده شده است . هنوز رد پای بخشی از افکار باقیست.

این هات در آغاز ازآن سیمرغ + آناهیتا بوده است . « راردان بلند بازو » ، رودهای دراز آناهیتا هستند و آناهیتا ، تنها خدائیست که مردم به او نام « یاور » داده اند که بمعنای « دسته هاون » باشد . یا به عبارتی دیگر ، آناهیتا و سیمرغ (خورشید و ماه) باهم دسته هاون و هاون یا هم ، یك وحدت موسیقائی و نوشابه ای هستند . و رد پای معنای « یاور » در « یافر » باقیمانده است . یافر همان یاور است و در برهان

قاطع بمعنای « بازیگر و رقاص » میباشد . در هات ۳۸ (یسنا) میآید : « ۳ ـ اینك آبهارا میستائیم ، آبهای فروچکیده ، و گرد آمده و روان شده و خوب کنش ... ای آبها ... شمارا که به خوبی روان و به خوبی درخور شناوری و به خوبی سزاوار شست و شو و بخشایش دو جهانید میستائیم ... ۵ ـ ای آبهای بارور ! شمارا به یاری همی خوانیم ! شمارا که همچون مادرید ، شمارا که همچون گاو شیرده پرستار بینوایانید و ازهمه آشامیدنیها بهتر و خوشترید . شما نیکان را با رادی بلند بازو بدین جا همی خوانیم تا دراین تنگنا ما را پاداش دهید و یاری کنید شما ای مادران زنده .. » .

دیده میشود که آبها ، مادر و گاو شیر ده و رادان بلند بازو خوانده میشوند . ابوریحان دراز دست را برابر با ریوند = ریباس میگیرد ، وازاینجا میتوان با زشناخت که چرا افغانیها به رسواس ، هوم میگویند . برابری ماه با گاو شیر ده بآسانی دیده میشود . در روایات ایرانی فرامرز هرمزیار ، مردم به آبهائی که از کوه فرود میآیند ، « هاوتی » میگویند . پس ریواس و ریوند ، رودهائی هستند که زاده از دامن سیمرغ (هاون) و دسته هاون « آناهیتا) هستند . اینکه آبها ، مادر و گاوان شیر ده خوانده میشوند ، اصل زنخدائی سرود ، آشکار میگردد و نسبت دادن آن به اهورامزدا ، بدون دردسر نبوده است .

خمانی = همای = نای

چنانکه آمد ، یکی ازتلفظ های خام (نای) ، هوم ، ... نیز « خُم » xom میباشد. خم ، نقاره ای را گویند که در روزهای جنگ نوازند و نای روئین کوچك را نیز گفته اند که نفیر باشد . و خم ، ظرف شراب نیز میباشد . ازاینگذشته ، استخوان مرده یا مرده را بشکل جنینی (زانو در دامن) را در خم بخاك میسپرده اند . درست به همای ، « خُمانی » میگویند که بمعنای نای است . بدینسان پیوند « هما » را با « نای » از راههای مختلف میتوان باز شناخت ، پس خود نام هما نیز باید ، ازهمین ریشه حکایت کند . خما خسرو که نام نوائی از موسیقی باشد و خمك ، که دف باشد ، اصل موسیقائی را نگاه داشته اند .از آنجا که غالب پژوهشگران این زمینه اسطوره ای نخستین فرهنگ ایران را در نظر ندارند ، واژه هما را غلط برش میدهند و پیشوند « هو hu » ازآن میسازند که بمعنای به و نیك است .وی هما ، مرغ رستاخیز در مرگ است . طبعا hum + aya یا huma + aya بوده است . معنای هما ، « انکه با هوم ، هستی میبخشد » میباشد ، چه که ayet + ayat + ayatn + ayatn بمعنای پیدا گردیدن و موجود گردیدن است . و واژه هما در پهلوی humak = hum + ak است که بمعنای « آکنده از هوم » یا « هوم انگیزنده » است . و معنای بالا را تائید میکند . پس هما که خمانی و خانی ، یا به عبارت دیگر ، نای است ، آکنده و لبریز از هوم ، نوشابه و آهنگ مرگ زدا و جان بخش است .

هما که سیمرغ باشد ، همان « هوم » است . تساوی گیاه با مرغ ، در نشستن سیمرغ روی درخت همه تخمه ، نمودار است . ماه نیز ، نمودار همه تخمه هاست . ماه = سیمرغ = هما ، همان « هوم » هستند .

سومنات = نای سوما = نای ماه ، سوما = هما

در زبان سانسکریت ، سومه و سوم ، بمعنای « ماه » است ، و ما این واژه را از فتوحات سلطان محمود میشناسیم ، چون پیشوند واژه ِ سومنات ، همان « ماه » است . سومنات در سانسکریت somanatat نوشته میشود ، و مرکب از دو جزء است سوما + ناتا . نات ، همان نت و ندا و ناد فارسی است که بمعنای نای میباشند . پس سومنات ، معبد « ماه » بوده است ، و سومنات ، بمعنای « نای ماه » است ، همانند « مزنای » ، که مازندر و مازندران باشد . سیمرغ یا هما که همان « نای ماه » است ، همان هوم میباشد .
واژه ای که در زبان عربی نیز محفوظ مانده این نکته را تأذید میکند ، چون در عربستان واژه ها از تصرفات دوره میترائی و مزدایسنائی فارغ مانده اند، وبهتر فر هنگ اصلی را نگاه داشته اند .

مرانی = مزمار = هوم

در عربی « مرانی و مرانیه » ، هوم المجوس میباشد . مرانی ، مرکب از مر یا مار + نی میباشد . مار و مر ، بمعنای اصل رستاخیزنده است . طبعا « مرانی و مرانیه » بمعنای « نائیست که رستاخیز آور است . نای به این دلیل اصل رستاخیز است ، چون بندهای نای ، مرتبا تکرار میشود و این نماد رستاخیز است . همانسان که بوست انداختن مار ، نماد رستاخیز است . در برهان قاطع میآید که نام درختیست باریك و دراز که از وب آن نیزه و تیر سازند . در تحفه حکیم موءمن میآید که : « مران ، بفتح اول و تشدید ثانی ، درختی است در بلاد معرب و روم و هند ، و جمیع اجزای او تلغ و بسیار بلند و رعنا و نرم و گرههائی مانند بندهای نی و میان پر و ازآن نیزه سازنده و مشهور بنیزه نی است » . دیده میشود که هوم در اصل ، همان خود ِ نی و شیره نی ، یا خود سیمرغ یا هما و شیر او بوده است .

هوم = سیمرغ و شیر سیمرغ

نوشیدن هوم ، یا نوشابه برگرفتن از هوم ، چیزی جز « مکیدن شیر سیمرغ از پستانش » نبوده است .
نوشیدن هوم ، فرزند زنخدا سیمرغ شدن و همگوهر با او شدن بوده است . چنین تصویری از انسان ، در چهار چوبه آموزه زرتشت و الهیات زرتشت و دین میترائی نمیگنجیده است . ازاین رو در همه سرودهای فرهنگ زنخدائی یسنا و یشت ها بوده اند تصرفات فوق العاده کرده و آنرا پذیرفته اند و آنچه مانده است ، روابط هوم و سیمرغ و ماه و نای را به کلی ازهم بریده اند . هوم ، چیزی علیحده شده است ، ماه ، چیزی جدا گانه

شده است و ... نای را نیز بکلی حذف کرده اند ، چون نای برابر با زن و برابر با ماه و سیمرغ بوده است . بدینسان متون زرتشتی که ما دراختیار داریم ، بدون استثناء برای انحراف نظر از این پیوندهای بنیادی ، دست کاری و مثله شده اند . برشهای کلمات ، همه برای پرت کردن ذهن از این فرهنگ زنخدائی میباشند . و ایرانشناسان خارجی نیز کم و بیش ، در همین راستا ، با حذف کلی فرهنگ زنخدائی ، واژه های مرکب را بریده ، و معنا کرده اند . یا با نادیده گرفتن کامل فرهنگ زنخدائی ، سرگرم « ریشه یابی واژه ها » ، بدون شناخت این فرهنگ شده اند !

حاضر شدن هما ، خدای بزرگ ایران در خدمت زرتشت !

(هوم یشت ، یسنه هات ۱۱ـ۹)

این یشت که خطاب به هما (سیمرغ) بوده است و با آفرینش نخستین انسان از زهدان هما آغاز میشود ، و از بزرگترین افتخارات فر هنگ ایرانست ، چنین دستکاری شده است . در آغاز ابر خدای ایران ، هما نزد زرتشت میآید و خو درا بدو مینماید ، و نخستین افتخاری را که زرتشت به او میدهد اینست که او را « مرد = نرینه » میکند، و زیبائی و نیکی اورا ، فقط زیبائی جهان مادی میکند ! البته این از دید مردم ایران که آنگاه سیمرغ را از ته دل دوست میداشتند ، بی احترامی بزرگ بوده است .
هات ۹ ، چنین آغاز میشود : « به هاونگاه که زرتشت پیرامون آتش را پاك میکرد و میآراست ، و گاهان را میسرود ، هوم نزد وی آمد و خودرا بدونمود . زرتشت از او پرسید : کیستی ای مرد که با جان تابناك و جاودانه خویش ، به دیدگان من نیکوترین پیکری می نمائی که در جهان استومند دیده ام ؟ » . سیمرغ یا هما نماد اوج زیبائی در فرهنگ ایران بودند . و هاونگاه و آتش و سرود همه متعلق به آئین سیمرغیست و زرتشت ، مراسمی نیاورده است . و سیمرغ ، حد فاصلی میان جهان استومند و جهان مینوی نمیشناخت و خودش « مینو » بود . و زرتشت که از زندگانی جاودانه بهره ای نداشت ، نیاز به چنین خدائی داشت .
داستان زایش جمشید از هما ، بافاصله ، تبدیل به « پاداش دادن به نوشنده از یك افشره در مناسك دینی میگردد » ! زرتشت از هما میپرسد که « کدامین کس نخستین بار در میان مردمان جهان استو مند از تو نوشابه برگرفت . جمشید ، تعلق به جهان مادی پیدا میکند . و ازهما و نوشیدن شیر از پستانش ، فقط نوشابه و افشره ای از گیاهی مجهول ساخته میشود ، در حالیکه سیمرغ ، خدای همه گیاهان و اصل همه گیاهان هست و شیره هر گیاهی ، شیره اوست . هوم پاسخ میگوید که : « نخستین بار در میان مردمان جهان استومند ، ویونگهان از من نوشابه بر گرفت و این پاداش بدو داده شد و این بهروزی بدو رسید که اورا پسری زاده شد » . داستان آفرینش مستقیم جمشید از هما ، با این تغییرات بکلی منتفی ساخته میشود . جمشید ، پدری پیدا میکند بنام ویونگهان ! و این پدر در اثر نوشیدن افشره هوم با زنی مجهول همخوابی میکند و پسری بنام جمشید پیدا میکند ولی چون پدر این افشره را نوشیده است ، پدر، علت

بهروزی و بزرگواریهاو هنرهای جمشید میگردد !

این « پدر » که نامش را « ویو نگهان » گذارده اند ، کسی جز خود سیمرغ یا هما یا هوم نیست . واژه های گوناگون این نام ، دراصل vivangyant + vivasvant میباشند . پیشوندviva همان وایو یا ادو یا سئنا هست . و پسوند gvant + svant همان واژه « هاون » است . « گ » و« س » ، تبدیل به « ه » میشوند . گوند یا گواند مانند « گوازه » که واژه دیگری برای هاون است ، مرکب از « گو ا + آوند » میباشد . گوا و یا گو ، آلت تناسلیست ، و آوند avant ظرفست ، که هنوز نیز بکار برده میشود . البته آوند، بنا بر برهان قاطع ، معنای « نخست » هم میدهد . پس گوند ، یا هاون ، همان کین و زهدان وایو است ، که شامل هردو آلت تناسلی (نرینگی و مادینگی) هست ، یا به عبارت دیگر خود زاست . بنا براین در بازی با لغات ، طوری مطلب را بیان کرده اند که از دید مردم آنروز ، در ابتدا هنوز قابل قبول بوده است ، در حالیکه برای نسلهای بعد، کم کم ویونگهان ، پدر ، و اصل شده است ، و وایو ، از صحنه خارج گردیده است ، و هوم فقط یك نوشابه در مراسم دینی گردیده است ، و جمشید از نخستین انسان بودن افتاده است ، چون از « زنی نامعلوم ، و از پدری با نام ویونگهان » پیدایش یافته است ، بدینسان ، داستان زایش جمشید از هما ، کم کم از خاطره ها زدوده شده است . با همین روش ، در داستان فریدون ، که نخستین شاه است ، دست برده میشود . پدری بنام آبتین ، ساخته میشود . آبتین ، در اصل ، « آثوای = آت + وای » است ، که بمعنای « زهدان وایو » است . او هم در اثر نوشیدن یك جرعه هوم ، این پسر را بنام پاداش انجام یك نسك دینی میگیرد ! بجا آوردن مناسك دینی ، مرکز توجه قرار داده میشود ، و رسیدن به این هنرها ، پیآیند اجرای مناسك دینی میگردد . البته این شیوه تفکر موبدی آخوندی است .

ولی این داستان ، داستان « حقانیت یافتن نخستین حاکم به حکومت ، در اثر سرکشی و طغیان در برابر اژی دهاك » است . هر کسی حق دارد ، حکومتی را که بر پایه آزار زندگان استوار است ، سرنگون کند و براین بنیاد ، حقانیت به حکومت پیدا کند . نخستین شاه ، نخستین سرکش و طاغیست .حکومت از آن کسیست که برضد هرگونه آزار جسمی و روانی و فکری از سوی هر گونه قدرتی به مردم برخیزد . این اندیشه ایستادگی و مقاومت ، و پیدایش حق حاکمیت در اثر ایستادگی و مقاومت ، سپس با افزودن شخصی بنام کاوه ، در داستانهای دیگر ، لوث میگردد . هوم یشت ، با محتویاتی که هنوز نیز برغم دستکاریها باقی مانده است ، از سرودهای آزادی و برابری و بزرگی انسانهاست . فقط باید زرتشت ، و آنچه ازاین قبیل عبارات ، بدان افزوده شده ، حذف گردد تا چهره نخستینش نمودار گردد .

آنکه از هوم مینوشد ، از خود ، شهریار است

« از خود ، شهریار شدن » ، فروزه ایست که شیر سیمرغ که هوم باشد به نوشنده اش میبخشد ، و همه مردمان ، فرزند سیمرغند و شیر او را نوشیده اند . فروزه های هما (سیمرغ) را در فروزه هائی که از هوم بر شمرده میشود ، میتوان باز شناخت . همه فروزه های جمشید و فریدون و گرشاسب و بردارش ، فروزه های مستقیم سیمرغند . هر که شیر سیمرغ را بنوشد ، وفرزند سیمرغ بشود ، این فروزه هارا دارد . هوم یشت ، افسانه گذشته نیست که از جمشید و فریدون و گرشاسب و اروخشیه ، حکایتهای خیال آمیز بگوید . فروزه های سیمرغ که در اثر عینیت انسان با خدا (در اثر نوشیدن هوم) پیدایش می یابند ، بر شمرده میشود .

با گسستن اندیشه نوشیدن هوم از هما ، که مکیدن شیر از پستان سیمرغ باشد ، و سراسر فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران بر آن استوار است ، سراسر فرهنگ مردمی و آزادیخواهانه و برابری و حقوق فطری انسانی، ربوده و غصب شده است . نوشیدن هوم ، که نماد اصالت انسان و فرزند و همال خدا بودنست ، تبدیل به یك آئین و تشریفات تهی از معنای دینی شده است . با جداساختن « هوم » از « هما » ، فرهنگ بی نظیر آزادیخواهی و برابری و اصالت انسان از مردم ایران ربوده و بخاك سپرده شده است .

زُهره = رام است ، نه ناهید

زُهره ، رام است ، که عمدا آنرا با « ناهید » مشتبه ساخته اند . با تبعید و طرد زنخدا سیمرغ ، کوشیده اند که ناهید را جایگزین او سازند . رام ، چهره رامشگر و نی نواز و پایکوب و چامه سرای سیمرغست . ازآنجا که از سوئی ، « بهرام و رام » ، و عشقهای آنها و سیر و سلوك بهرام برای جستن رام گریزنده ، در اسطوره های سیمرغی ، نقش بزرگی بازی میکرده است ، و از سوی دیگر ، بهرام و رام دو بخش از وجود هر انسانی بوده اند که با هم « آمیخته بوده اند » ، در دوره میترائیها و سپس زرتشتیها کوشیده اند آنها را ازهم جدا سازند . اینست که به عمد ، ناهید را جانشین « زهره » که در واقع همان « رام » یا « رپیتا وین » بوده است ، میسازند . این بررسی ، در جای دیگر خواهد شد ، ولی از مقایسه چند نکته در ادبیات بعدی که در اذهان مانده است ، میتوان این نکته را باز یافت . در خوارزمی ، هرچند زهره با ناهید برابر نهاده میشود ، ولی با « زهره » ، چنگ و « مس » و « روح توتیا » نیز میاید و با آنها نیز برابر نهاده میشود . پیشوند « روح توتیا » که روح باشد ، چیزی جز « روی » نیست که به معنای « مس » است . و خود « مس » ، همان واژه « ماه » است که سیمرغ باشد . ولی در باره توتیا در برهان قاطع میآید که « توتیای اکبر » ، نوعی از « صدف » است که آنرا به عربی « شنج » گویند . زهره که برابر با سیمرغ باشد برابر با « آفرودیت » یونانی بوده اند . آفرودیت بنا بر اسطوره های یونان ، لخت از کف دریا بر میخیزد و سوار بر « صدفی » به کرانه های جزیره کیترا kythera میتازد . و شنج ، کفل و سرین مردم و حیوانات را میگویند . و به قول برهان قاطع ، شیرازیان آن را « قصبك » گویند . و همین واژه « قسب ، یا قصب » ، هم به معنای « خرما » و هم به معنای « نی » است . ولی از آنجا که واژه شناسان ، به تصویر زنخدا سیمرغ اعتنائی نکرده اند که او هر دو هست (هم نی هست ، و هم خرما ست) نتوانسته اند نتیجه ای از چامه « درخت اسوریك » بگیرند . در تحفه حکیم مومن میآید « هیرون ، نوعی از خرماست و گویند مراد ازاو قسب است » ، وقسب ، خرمای خشك که در دهن ریزه گردد » منتهی الارب و دزی ج ۲ ص ۷۷٤ : هیرونی . فرهنگ نویسان « قسب » را قصب خوانده و بمعنی نی گرفته اند . آنچه را شیرازیان قصبك مینامند که « شنج » و یا تهیگاه میباشد ، درست همان « نای » است که سیمرغ باشد . ولی با همین دانسته ، میتوانیم گامی فراتر رویم . چون « کسپ » در هزوارش برابر با « ارز » است . و کسب kasp همان قصب و قسب است . ارز ، به سه درخت گوناگون گفته میشود که درختان منسوب به سیمرغند، و هر سه نماد عشق هستند : ۱ـ درخت صنوبر ۲ـ درخت سرو ۳ـ درخت انار و ترکها به درخت سرو ، سندان میگویند که باز بسیاری از نکات را برای ما روشن میسازد و در بررسی « سنگ » به آن

پرداخته خواهد شد .

humaya = hum + maya = هُما

هوم + مایه = هوم ِماه = هوم یا شیر سیمرغ

« هو مایه humaya » را با توجه به تصویر سیمرغ که دایه همه زندگانست ، میتوان به دو شیوه از هم جدا ساخت و هردو درست هستند . جدا سازی « هو مایه » به « هو + مایه » ، نیز درست میباشد ، بشر ط آنکه مایه ، به معنای زنخدائیش فهمیده شود . ولی « هوم + مایه » ، با تصویر دایگی سیمرغ ، هماهنگ است و درست تر است .« مایا » که پسوند humaya هماست ، همان ماه است ، و پیشوندش همان هوم میباشد . ماها ، مایه است maha = maya ، و ماه ، همان مای و می است . پس هم هوم ، می یعنی نوشابه « سکر آور است » ، چون « می » ، در اصل بمعنای « نوشابه سکر آورنده است » ، نه شراب بطور اخص . بدینسان ، هوم ، هم شیر هما یا سیمرغ یا ماه است ، و هم نوشابه سکر آوریست . و هائوما و هوم ،تلفظ های گوناگون همند . چناکه به ماه یا خدا ، هم mona و هم maona گفته میشود . در ادبیات ما ، سایه هما مشهور است . سایه هما ، و « استخوان خوردن هما » ، هر دو رد پای همان « عروسی با سیمرغ » و « زندگی از سرگرفتن » است که در کتاب « بانگ نی از جمشید تا مولوی » از آن سخن رفت . سایه هما ، همان ویژگی « دوردارنده از مرگ » است که در پیوند با او ، یا به عبارت بهتر ، در عروسی با او ممکن میگردد . سایه سیمرغ ، همان « آسیب زدن سیمرغ » ، یعنی « عشق ورزی سیمرغ » است . سایه انداختن ، در اصل بمعنای « زیر حمایت گرفتن » نبوده است ، بلکه بمعنای « مهر ورزی باهم » بوده است ، وهمان معنای « بسودن و آسیب »را داشته است . سایه سیمرغ به سر و دوش کسی افتادن، بمعنای آن بوده است که هما ، اورا دوست میدارد و بدوستی بر میگزیند . همسایه ، نیز بمعنای آنست که همدیگر را دوست میدارند ، هم دیگر را « می بسایند » .و ساویدن و بسودن و آسیب ، با مهر ورزیدن کاردارند . ازاین رو همه آبادیها ، در آغاز « نسا » نامیده میشدند که به معنای « نی + سایه » باشد . هر آبادی ، در آغوش مهر سیمرغست ، چون زیر سایه هماست .

بـهـار

با آگاهی از « پنج روز پایان سال » ، که خمسه مسترقه یا بهیزك خوانده میشود ، میتوان بخوبی زمینه شناخت واژه « بهـار » را پیدا کـرد . این پنج روز آخر سـال ، کـه آخـرین جـشن پنج روز سـال (آخـرین گاهنبار) بود ، در فرهنگ زنخدائی ،تخمی بود که، گیتی و زمان نو ، ازآن میروئیدند . این پنج روز، در فـرهنگ زنخدائی نامهـای دیگری جز آن داشتـه اند که الهـیات زرتشتی سپس به آنها داده اند . الهـیات زرتشتی ، نامهای تازه ای به آنها داده اند که با نامهای پیشین ، فرق داشته اند . نامهای پیشین که از

فرهنگ زنخدائی بوده است ، در فرهنگ عامیانه و بر سر زبانهای مردم باقی مانده است . الهیات زرتشتی ، برای آنکه آفرینش گیتی و زمان را به اهورامزدا نسبت بدهند ، سرودهای گاتا را به همین علت ، به پنج بخش کرده اند ، و نام این پنج بخش را به این پنج روز داده اند ، تا نشان دهند که آفرینش گیتی و زمان نو ، پیآیند سرودهای اهورامزدا + زرتشت است . البته کوشیده اند که سرودهائی را بر گزینند ، که « حروف آغازین آنها » با نامهای پیشین ، نزدیکی و همانندی داشته باشند، تا از سوی مردم ، پذیرفته شوند . این نامهای پیشین ، نشان میدهند که گیتی و سال نو ، زاده از سیمرغ (فرخ) + آرمیتی (پیروز) + خرداد + امرداد (درود) بوده اند . و از داستانهای مانده در بندهشن میتوان دید که پیدایش گیتی ، روند برهنیدن = زائیدن = روئیدن بوده است .

نام دیگر بهار ، زرمایه zaremaye است که مرکب از zare + maya است . زر ، به معنای تخم و تخمدانست که همان آزر و آذر و آگر میباشد .و مایه ، به معنای « مادر » است . واژه « ضرع » نیزدر عربی که پستان میباشد از همین ریشه است . زرمایه ، باید به معنای « مادر شیر دهنده » باشد . از جمله نامهای « شب پره » نیز که عینیت با سیمرغ دارد ، و مرغی پستاندار میباشد ، و به بچه هایش شیر میدهد ، « شیر زج » و « شیر زق » و « شیر مرغ » است . به « پستان » نیز ، « شیر جامه » گفته میشود . زق ، همان « زاق » و کودك میباشد ، و « زاج سور »، نام شادی و جشن و سور ی باشد که درهنگام زائیدن زنان و ایام ولادت کنند (برهان قاطع) . همچنین به زن نو زائیده تا هفت روز ، زاج گویند . پس شب پره یا سیمرغ ، زنیست که به کودك نوزاده (گیتی و سال نو) شیر میدهد . خود واژه « شبٌ » در عربی بمعنای « زاغ و زاگ » مانده است (خوارزمی) .

ازاین رو این ماه ، زر مایه خوانده میشود . با این مقدمات به سراغ واژه « بهار » میرویم . بهار در سانسکریت vihara نوشته میشود ، و در گیلکی baehâr ودر سنگسری vihâr میگویند . این واژه مرکب از دو جزء است :vi + hara . « پیشوند « وی » ، همان « وای » و « در وای » و « اندروای » یا به عبارت دیگر سیمرغست . که سپس به شکل « بی » و « بی بی » ، در زبان عامیانه میماند مثلا « بی بی شهر بانو » . بررسی چند نمونه از پیشوند «« بی» و « وی » ، دید ما را نسبت به دامنه فرهنگ زنخدائی ایران روشن میسازد . یکی از پهلوانان لشگر ارجاسب در شاهنامه، « بیدرفش » نام دارد . « بیدرفش » ، به معنای « درفشِ وایو یا سیمرغ » یا « درفش هما » است ، که آنرا « ناسی » یا « نی سایه = سایه هما » نیز میخوانده اند . و ازهمین واژه است که در پهلوی « نسا » به معنای « زن » و در عربی « نسا = زن و ناس = مردم » بر خاسته است . و به همین علت « نسیان » در فارسی ، معنای سرکشی داشته است ، چون فرانك که مادر فریدون باشد ، همین زنخدای سرکش است که در برابر ضحاك بر میخیزد .

از جمله ، واژه « بی » ، پیشوند « بیدخت » است . بیدخت ، ستاره زهره است . بیدخت ، باید در اصل « وی + دُخ » بوده باشد . وی ، همان رام میباشد ، و « دخ » به معنای « نی » است ، و رویهمرفته به معنای « وای یا رام نی نواز » میباشد . و زهره ، نی نواز و چنگ نواز بوده است . در کردستان و آذربایجان به عروس ، دو غدو میگویند . مادر زرتشت نیز dughdha نامیده میشود که اصل اوستائیش dughdho است . پسوند « ادا » در کردی ، هنوز بمعنای مادر است و « ادو » در زبان هخامنشی، همان سیمرغست . این واژه در عربی ، تبدیل به « عدو = دشمن » شده است . این روند متداول زشت سازی زنخدا بوده است .

دوغ و دوخ ، همان نی میباشد . و در کردی دوخ به تیر کمان و ابزار دوك ریسی گفته میشود ، چون اینها نیز از نی ساخته میشده اند . و دوغدو ، بمعنای « ادوی نی نواز » یا سیمرغ است . به عروس نیز « وایو + بیو » گفته میشود . هر عروسی ، وایو یا سیمرغ خوانده میشد . پس بدون شك « دغدو » مادر زرتشت از خانواده سیمرغی برخاسته بوده است . از آنجا که گوهر سیمرغ = وای ، پُری و سرشاری و افشانندگی بوده است ، اینست که در فارسی « « بَیا » به معنای « پُری » باقی مانده است .در شاهنامه پدر ضحاك ، « بیور اسپ » خوانده میشود . این پدر ، همان سیمرغ است که زنخدا میباشد .در دوره نرخدائی ، از « مادر » پهلوانان یا خدایان ، « پدر » میساختند . نام پدران جمشید و فریدون ، همه از همین قبیل نامهاست .ویونگهان در اوستا و طهورث در شاهنامه که پدر جمشید خوانده میشوند و آبتین که پدر فریدون خوانده میشود ، همه نام خود سیمرغ بوده اند . در شاهنامه ، از گاوهای شیردهنده ای که بیور اسپ دارد ، و به همه مردم میتواند شیر بدهد ،میتوان به این تحریف پی برد. پدر نیز به تقلید از مادر ، دایه میماند ، ولی چون خودش پستان ندارد ، از گاوهایش به مردم شیر میدهد ! چون بیور اسپ ، « زر مایه » بوده است . وبیور که be´´var یا baévar نوشته میشود ، مرکب از « وی + ور » است ، و به معنای « زهدان سیمرغ » است . همانند واژه « میتراس » که در شاهنامه تبدیل به « مرداس » شده است . طبعا « بیور » در معنای دومش « زهدان یا سرچشمه سرشار و پُر، به رقم « ده هزار » گفته شده است . و بیور اسپ ، به معنای « ده هزار اسپ » نیست ، بلکه به معنای « سرشاز از مهر » است ، چون « اسپ = اس + پا » به معنای « مهر ورزی » است .

پس « بیور اسپ » ، به معنای ده هزار اسب ، معنای دوم است . مادر ضحاك ، میترا یا سیمرغ بوده است ، و میترا در اصل ، نام سیمرغ بوده است ، و سپس این نام به پسرش که ضحاك باشد به ارث رسیده است . ولی میترا را در اروپا ، « میتراس » میخوانند که به معنای « از زهدان میترا » میباشد، و نشان میدهد که این خدا ، زاده از زهدان میتراست .

از جمله، در نامهای گوناگون جغد ، که حیوان منسوب به سیمرغ بوده است ، میتوان نام سیمرغ را یافت . چنانچه به خراسانی ، آنرا « بیغوش = وی + غوش » می نامند که « مرغ وای یا وایو » باشد . در ترکی آنرا « بای خاتون » یا « بای قوش » میخوانند که همه با پیشوند « وای » است . به طوطی ، بیغا گفته میشود . در کردی ، به طوطی ، توتك میگویند . وتوتك ، مزمار یا نائیست که شبانان مینوازند . همچنین در کردی به مرغ شباهنگ (بلبل) و قمری ، توتاك میگویند . و به جغد ، توت میگویند . همه اینها، به همان « نی » باز میگردند که نام سیمرغست . و واژه « طوطی » باید مرکب از « تو ی + تی » بوده باشد . در ترکی و فارسی معانی « توی » یا « طوی » باقی مانده است ۱. جشن و مجمتمع + سور و عروسی + هوبره . هوبره ، مرغیست که عینیت با سیمرغ دارد . خواجه عبد الله انصاری در طبقات فرموده « چون شبلی بمصر شد گذر وی بر شیخ ابا یعقوب میدانی بود . پذیره شبلی آمد . وی آن وقت بنوی فراز این کار می کویست ، واول ارادت وی بود . ومرد فربه بود . شبلی دست بر وی فرود آورد و گفت :حبرك الله ، خدای تو را هوبره کناد . اما یعقوب گفت آمین » . هوبره در عربی ، حباره و حبر شده است . این داستان در نفخات الانس جامی نیز آمده است . از آنجا که جنبش تصوف در ایران از زمینه زنخدائی سیمرغی برخاسته بود ، « خدا ترا هوبره کناد » به معنای آن بوده است که امید وارم که سیمرغ بشوی ! ولی

ازآنجا که این اسطوره ها کم کم فراموش شده بود ، این عبارات برای شنوندگان ، تا مفهوم میماند .« طوی » یا « توی » که در ترکی هم به معنای هویره و هم به معنای جشن و سورعروسی باقی مانده است، به علت آنست که سیمرغ هم عروس است و هم خدای جشن و سور آفرین . و « توتك » ، نی او بوده است . پسوند طوطی ، « تی » میباشد که « ماه » یا سیمرغست . تو+ تی ، به معنای « سور یا عروس سیمرغ (ماه) است . از اینگذشته ، طوط در عربی بمعنای دوخ است که نای باشد (خوارزمی) . پس طوطی ، پرنده منسوب به نای است .

از جمله ، «شب پره » که عینیت با سیمرغ دارد ، « بیواز » نیز خوانده میشود . « بی واز » ، باید از دو بخش « وی + وز » ترکیب شده باشد . وز ، همان وایوز است که در برهان قاطع ، به معنای « تموج هوا » آمده است ، و در واقع همان واژه وزیدن و وزنده امروزیست . پس بیواز ، به معنای « وایو یا وایبست که مانند موج ، پرواز میکند » .

همچنین « وی » پیشوند واژه « بیون » میباشد که به معنای چاه عمیق و وسیع است . سیمرغ ، هم چاه و هم غار است . از این رو بیون باید مرکب از « وی + یون » باشد . یون ، همان « جون » است که به معنای هاون سنگی یا چوبیست که با سیمرغ عینیت دارد ، و در کردی به فاحشه « جونه » میگویند که زشت سازی نام سیمرغست . از سوئی ، جوم در کردی به معنای نیزار و آبکند است . روئیدن نی در چاه را میتوان در داستان سنائی نیز دید . مقصود از آوردن این نمونه ها آن بود که اندکی از گستره کاربرد « وی » در واژه « وی + هره = بهار » آگاه شد .

اکنون به بخش دوم « وی + هره = بهار » که « هره » باشد ، میرسیم . « هره » در برهان قاطع به معنای « سوراخ کون » آمده است . معمولا ، بسیاری از نامهای دیگر را جانشین « دهانه زهدان زن » میساختند . از جمله، « کون » و « پستان » و « ناف » واژه هائی بودند که جاگزین « دهانه زهدان = کین » میشدند .

« هر » در هزوارش ، kani + kanå + kenå میگردد، که به پهلوی « کنه » تلفظ میگردد . این واژه همان واژه « کانی » به معنای آبادی و روستا در کردیست . علت هم این بود که زهدان و تخمدان ، چون نماد پری و سرشاری بود ، با مفهوم اجتماع ، عینیت داده میشد . ازاین رو « ور جم » که شهریست که جم ساخته ، « ور » میباشد ، چون « ور » در اصل همان « زهدان » است ، که سپس به معنای « غار و دژ » در آمده است . این هزوارش را برخی kollå خوانده اند که به معنای « به هم چسبانیدن » باشد و « کل » عربی نیز از همین ریشه آمده است . « هَره وَز » در کردی به معنای « کار تعاونی » است . « هرَمه » به معنای « انبوهی مردم » است . در شاهنامه ، هروم ، شهر زنان است . نام شهر هرات ، از همین ریشه بوده است . هروانه در برهان قاطع ، هم به معنای « بیمارستان » و هم به معنای « شکنجه » آمده است که زشت سازی همان واژه باشد . هروانگه نیز ، هم به معنای بیمارستان و هم به معنای جایگاه عقوبت هر دو هست . معنای نخستین ، معنای اصلیش میباشد، و معنای دوم ، زشت سازی همان اصطلاح است . زهدان یا ور یا هر ، جایگاه رستاخیز و نوشوی و جوانشوی بود ، ازاین رو به بیمارستان اطلاق گردیده است . چنانکه « ور جمشید » ، همه مردم را از زمستان سخت که نماد « همه دردها » است نجات میدهد . اینست که « هرَمان » در کردی بمعنای « جاودانگی » است (مینوی هره) . یا « هَرا » بمعنای فراخ و گشاد است . و « هر » بمعنای همیشه و نشانه توالی و استمرار است . جاوید بودن ، فقط در زادن نو به نو ممکن میگردد .

جاودانگی به معنای « دوام یکنواخت » در فرهنگ زنخدائی بی معنا بوده است . همچنین « hero انگلیسی خود همین واژه است . ازآنچه آمد ، میتوان خوشه معانی «وی + هره = بهار » را بخوبی شناخت . وی هره = بهار ، به معنای « زاده و سرچشمه گرفته از زهدان سیمرغ » بوده است . گیتی ، تازه ازدامن عروس زاده شده و رستاخیز یافته و نو گردیده است . کاربرد « هر» و « هره » در خوشه گسترده معانیش ، نیاز به بررسی بسیار مفصلی دارد.

میان

گاهنبارها = میان ها

مفهوم « میان » ، اهمیت فوق العاده در جهان بینی ایرانی داشت . در سال که « روند آفرینش گیتی » بود ، شش « میان » وجود داشت که سپس به گاهنبارها مشهورشدند . این شش میان ، هرکدام پنج روز بودند . میان ، معنای زهدان و تخمدان و سرچشمه زایندگی و آفرینندگی داشت . گیتی هر سالی از نو بتدریج زائیده و روئیده میشد . پنج روز پایان هرسالی ، تخمی یا میانی بود که ازآن گیتی آفریده میشد و نخست ازآن ، آسمان و ابر پیدایش می یافت . آسمان و ابر پس از چهل روز ، تخمی پدید میآورند که گاهنبار نخستین باشد و این تخم پیدایش آب بود . همینسان پس از پیدایش آب ، تخم زمین از آن پیدایش می یافت و .... آفرینش جهان بوسیله اهورامزدا ، در الهیات زرتشتی ، کاملا متضاد با این تصویر از آفرینش بود . حتی همان تخم نخستین مه ازآن گیتی میروئید ، مرکب از فرخ + آرمیتی + خرداد + امرداد بود . گیتی و زمان ، پیآیند « همآفرینی » بود . ازاینگذشته گیتی و زمان از « تخم خدایان » میروئیدند . خود خدایان بودند که در گسترش ، تبدیل به گیتی و زمان میشدند . آسمان و ابر میشدند ، آب میشدند ، زمین میشدند ، گیاه میشدند ، جانوران میشدند و در پایان ، انسان میشدند . بنا براین هر میانی که پنج روز باشد ، تخم و بنی بود برای آفرینش تازه ای . از این رو این پنج روزها ، جشن های فوق العاده مهم بودند . این پنج روز که مرکب از پنج خدا بودند ، تخمی برای آفرینش نوین زمین یا گیاه یا انسان میشدند . این پنج خدا باهم ، گوهر گیاه یا زمین یا انسان را معین میساختند ، چون مثلا انسان از آن پنج خدا ، روئیده بود .

پنج ، نماد تخم و تخمدان و بیخ بود . هنوز واژه « پنج » در کردی به معنای « بوته » و « ریشه » میباشد.پنجار ، به معنای بوته است . پنگر ، به معنای اخگر است و پنگه به معنای بوته است . پنگ در فارسی به معنای « خوشه خرما » است که نماد سیمرغ میباشد . و پنگان که سپس فنجان شده است ، واحد اندازه گیری زمان در آبیاری بوده است . پنگان طاسی بوده است که در بن آن سوراخی تنگ بوده تا آهسته آهسته آب وارد آن گردد تا پر شود . هر شبانروزی به ده هزار بخش زمانی (بیور) تقسیم میشده است . و این واژه پنج همان واژه « پند » نیز هست و به معنای زهدان (نشستگاه) بوده است . ازاین رو به زغن که مرغ زادن است ، پند میگفته اند . و واژه « پنداشتن » که بمعنای زادن بوده است از همین ریشه است . و

واژه « بوته » و « پوته » نیز به معنای تهیگاه بوده اند . چنانکه در کردی « بوته گا » به معنای تهیگاه » است و واژه « بت » از همین ریشه است . چنانچه در کردی « پوت » به معنای « بت » است . و ازاینجاست که میتوان شناخت که چرا در کوه سینا ، بهوه (جه + وه = سیمرغ) در بوته ای که نمیسوزد ، به او پدیدار میشود . به قول بلعمی ، نام این بوته « عوسج » بوده است و « اوساگ و اوسگ » در کردی به معنای آبستنی و آماسیدن است . بوته و درخت (وَن) ، عینیت با سیمرغ داشتند . زائیدن و روئیدن ، یك معنا داشت .

چهار گاهنبار دارای واژه « میدیو ئی » هستند : maidhyoi + maedya + maidhyâ که مرکب از دو بخش mai + dhyoi میباشند . مای همان ماه و مایه است . و مایه به معنای ماده و مادر در کردی هنوز باقی مانده است . دیو ، به معنای « زنخدا » است . پس « مای دیوئی یا مای دیا » به معنای « زنخدای مادر و زاینده » یا زنخدا سیمرغ میباشد . این میان ها ، همه نماد مادینه و زاینده بودن هستند یعنی تخم و تخمدانند . از سوئی نام گاهنبار در اوستا به شکل « گاتو یاریا Gatu Yairiya نوشته میشود . گاتو ، همان واژه « قاتی » امروزه است که در فارسی و کردی به معنای « آمیخته » میباشد و افزوده برآن در کردی به معنای خشنود نیز هست . خشنود ، بخودی خود به معنای « خوش + نود » زهدان نای است . در آلمانی به شوهر Gatte و به زن Gattin میگویند . و معنای این واژه در ترکی نیز باقی مانده است . قاتماق به معنای آمیختن و ممزوج کردنست . قاتیش ، به معنای آمیخته و ممزوجست . قاتیلیش ، مکانیست که در آنجا جانوران به هم می پیوندند . قاتینیج ، هدیه است که برای هزینه عروسی برای داماد و صاحب طوی (جشن عروسی) میفرستند . طبعا « گاتو یاریا » ، به معنای « یاران به هم آمیزنده » یا « یاری در همآمیزی » بوده است . این شش جشن ، از بزرگترین جش های زنخدائی - سیمرغی بوده اند . درك این جشن ها فقط از راه آفرینش جهان و زمان و زندگی در روند روئیدن هر بخشی از آفرینش از بخش دیگر آفرینش ممکن بوده است . آفرینش در روند پیدایشی ، فهمیده میشده است ، نه در روند خلق شدن به وسیله خدائی که در فراسوی جهان باشد . هر میانی ، خودش آمیزش پنج خدا باهمست.

اصل سه تا یکتائی

فرهنگ زنخدائی ایران را بدون آگاهی از « اصل سه تا یکتائی » نمیتوان دریافت . این اصل ، که سپس در شکل بسیار محدودش به مسیحیت رسید ، یك اصل کیهانی بود ، و تنها محدود به پیکر یابی آن در « سه شخص » نبود . پیکار بسیار سختی که موبدان زرتشتی و میترائی با آن کرده اند ، سبب مسخ و ناپیدا سازی اصطلاحات و محتویات آن گردیده اند . دو شکل بسیار مهم این اصل ، یکی خود سه زنخدا هست (آناهیتا + آرمیتی + سیمرغ) ، و دیگری سه نیرو ی « انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو » میباشد . مثلا بن آفرینش هر ماهی ، انگرامینو و سپنتا مینو و وهو مینوست . انگرامینو ، روز ۳۰ و سپنتا مینو روز یکم و وهو مینو روز دوم ماه است (۳۰ + ۱ + ۲ = ۳۳) . در واقع این سه نیرو باهم ، تخم « زمان

» هستند ، چون در این فرهنگ ، ماه ، واحد زمان بود ، و ماه به ماه از نو ، زمان آفریده میشد . از این گذشته جمع این سه نیرو برابر با ۳۳ میشود که « ردان اشون » یا خدایان زمان هستند . و کمر بندی که مردم در آغاز به کمر میبستند ، دارای سی و سه رشته بود . این اصل سه تا یکتائی ، بنامهای گوناگون معروف بوده اند . مشهورترین نام این سه تا یکتائی ، خود نام « سیمرغ » است ، چون در اصل به معنای « سه مرغ » بوده است . مرغ ، همان واژه « مرگ » است ، و از آنجا که مرغ ، پیکر یابی « باد یا دم » بود ، اصل زندگی و رستاخیز بود (دم = جان) . پس سیمرغ یا سه مرغ ، به معنای سه اصل رستاخیزنده و نو سازنده و جان فزاینده است . سیمرغ ، همان « سه باد » میباشد ، که در عبری تبدیل به « سابات » شده است و متناظر با « کیوان = زحل =saturn » بوده است که مانند ماه ، با سیمرغ ، عینیت دارد .شهر « ساباط » اشکانیها نیز که «بلاش آباد » نیز مینامیده اند ، به همین معنا بوده است . خود « ماه یا هاله و خرمن ماه » نیز ، « سابود » خوانده میشده است . یك معنای سابود ، عشقه است ، و نام دیگر عشقه ، « سن » = سیمرغ بوده است . پس سابود ، مرکب از « سه + بود » است .و « بود » ، در گویش خراسانی به معنای کامل و تمام و درست است . همچنین « بودش » بمعنای « مدارائی و زندگی » است . این « بود » همان واژه « بوت » و « بوته » و « بُت » میباشد . و یك معنای آن ، بمعنای « رونده » یا گیاه است . پس « سه بود » ، دارای خوشه ای از معانیست . ۱ـ سه زندگی ۲ـ سه کمال ۳ـ سه درخت و بوته ٤ـ سه مدارائی . از آنجا که زهدان خدایان ، همراه با معنای سر شاری و پُریست ، « بود » در کردی به معنای « ثروت و دارائی » است . ، و « بوده » ثروتمند است . از جمله نام این سه تا یکتائی سیمرغ ،« سابوره» خوانده میشده است . چون « بوری و بوریه » به معنای « کرّنا و شیپور » است (و واژه بوریا ازآن میآید) و سابوری به معنای « سه نای » هست که نام دیگر سیمرغ در اوستاست . در کردی « انیان بورینه » که ابزار بادی موسیقی است ، باقی مانده است .

سئنا یا سین یا سینا ، به معنای « سه نای » میباشند . در ارمنی سه بوختsebuxt همان « سه بغ » یا سه زنخداست .« بغ » در اصل ، زنخدا بوده است و سپس به معنای « خدا بطور کلی » بکار برده شده است. ازجمله اصل سه تا یکتائی ، بنام « سه خوان » نیز خوانده میشده است ، چون این سه زنخدا ، سه خوان عامی بودند که همه بشر به دور آن به مهمانی مینشتند که سپس « خوان یغما » خوانده شده اند . از جمله اصل سه تا یکتائی ، بنام « سه قر قف یا سه کر کف » نیز مشهور بوده اند که آخرین رد پایش در شعر خاقانی بجای مانده است که خوشه ای از معانی دارد . و « سده » ، همان واژه « سه + تی » بوده است ، که به معنای « سه ماه » است . « تی » همان « دی » است که ماه دهم نیز میباشد . عدد « سد » نیز همین « سه + تی » است . و « تی » در کردی به معنای « درون و اندر » هست و « اندر » ، در هزوارش بمعنای « دین » است (زیبا ترین زیبا در هادخت نسك) و پیشوند « اندر وای » است که نام خود سیمرغست . ترکیباتی که نشانگر این اصل سه تا یکتائی هستند ، به حد وفور موجودند ، و هزاره ها با تحمیل معانی دیگر به آنها ، کوشیده اند که مفهوم سه تا یکتائی را به کلی محو سازند . پیکار با این اصل سه تا یکتائی که بنیاد اندیشگی دیالکتیك ایرانیست ، تلاش برای ریشه کن کردن اصالت ایرانی بوده است ، چون این شیوه اندیشیدن ، شیوه اندیشیدن ایرانی بوده است . برای پژوهش در فرهنگ اصیل ایران در « گستره پژوهش های اوستائی » ماندن ، چیزی جز حذف کردن فرهنگ سیمرغی نیست . موبدان ، هزاره ها برای «

منطبق ساختن این داستانها و افکار با آموزه خود ، این فرهنگ را با دقت موشکافانه ای حذف و کوفته و مثله و مقراض و تحریف کرده اند . ازاین رو پژوهشهای اوستائی در راستای الهیات زرتشتی ، برای پژوهش در فرهنگ ایران ، مرجعیت و سندیت ندارند . معانی که موبدان در درازای هزاره ها به واژه ها تحمیل کرده اند ، همه معانی اصلی را پوشانیده و مسخ ساخته اند . مسئله اصلی آنها ، حذف و طرد اصالت ازاین فرهنگ و نسبت دادن « کل اصالت » ، به اهورامزدا و زرتشت بوده است . مسئله ما ، بازگشت دادن اصالت ، به این فرهنگ و خدایان این فرهنگست . فقط با این عملست که میتوان فرهنگ اصیل ایران را کشف کرد. مطالعه متون اوستائی و پهلوی با معانی که الهیات زرتشتی به آنها داده است و کم و بیش همه ایرانشناسان گرفتار آن مانده اند ، خط کشیدن و باطل ساختن روی فرهنگ اصیل ایرانست .

آیا سیمرغ ، سه مرغ یا سه پرنده است ؟
یکتای سه تا + سه تای یکتا

ذهن ما امروزه عادت به « اشرف مخلوقات » بودن انسان دارد . برای ما اگر خدا ، درو‌جودی نیز حق نزول اجلال داشته باشد ، این وجود ، فقط میتواند انسان باشد . انسانست که عینیت با خدا می یابد (انا الحق) انسانست که میتواند « مظهر خدا » بشود ، انسانست که میتواند « پیامبر و رسول خدا و نماینده خدا و سایه خدا » باشد . چنین اندیشه ای در فرهنگ زنخدائی نبوده است . این اندیشه بر گزیدگی و امتیاز انسان بر جانوران و پدیده های طبیعت ، سپس پیدایش یافته است . اینست که در مسیحیت ، اندیشه تثلیث ، شکل سه شخص انسانی به خود گرفت . در حالیکه در فرهنگ ایرانی ، سه تا یکتائی ، بسیار عام است ، و سه تا یکتائی سه زنخدا ، فقط یك مورد ازطیف سه تا یکتائیهاست . البته تساوی مرغ با خدایان نیز ، پدیده ای بسیاررایج بوده است . فقط برای نشان دادن اینکه ، سیمرغ ، فقط سه مرغ نبوده است و خوشه ای از معانی را در خود داشته است، دراینجا واژه هائی که در کردی برای سیمرغ به کار برده میشوند ، بررسی میگردند .
در کردی ۱- سیمر ۲- سیمرخ ۳- سیمورغ ٤- سیمهَ رخ ، همه نام سیمرغند . سی ، با اختلاف ناچیزی در تلفظ ، هم سه است و هم « سی » . ولی همان سی ، بمعنای « غاز وحشی » است که یکی از پیکریابیهای سیمرغ بوده است و دیگر به معنای « سیاه » است که رنگ ویژه سیمرغست ، البته به معنای سایه نیز هست که همه در اصطلاح « سایه هما » میشناسند . مر در کردی ، به معانی ۱- پرنده ۲- چشم خیره و ۳- آرد مانند و ٤ - جستجو و بو کشیدن ، ٥- به زمین چسبیدن و به فکر جهش بودن هست . البته مر به معنای غار + گوسفند و بیل نیز هست . افزوده بر این مر ، به بندهای « نی » گفته میشود که نماد رستاخیز است . پس سیمر ، دارای معانی ۱- سه پرنده ۲- سه چشم جوینده و نگران و ۳- سه سرو کوهی (در نقوش میترائی در غرب ، زائیدن میترا از درون سرو) و ٤- سه جوینده در بو ئیدن ٥- سه آرد (ارته) و ٦- سه بن جهش ۷ - سه اصل رستاخیز و ۸- سه غار (جایگاه آفرینش ، سه چاه) ۹+ سه گوسفند (واژه گوسفند که گئو سپنتا باشد به معنای سه زهدان جانبخش میباشد) .
سیمرخ ، سه مرخ است . مرخ ، دارنده معانی ۱- هوس آزمندانه ۲- خرناسه و صدای سینه از تنگی نفش

میباشد . پس سیمرخ ، دارای معانی ۱ـ سه عشق (passion + Leidenschaft) و سه دم میباشد که اصل جان و زندگی باشد .
در سیمهَ رخ ، مه رخ ، دارای معانی ۱. چاله چوله ۲ـ سرو کوهی ۳ـ مسیر رودخانه است . پس سیمه رخ ، به معانی ۱ـ سه چاه یا گوی ۳ـ سه سرو کوهی (که در نقوش میترائی پیش میآید و میترا از درون یك سرو زائیده میشود = زایش از درخت) و بالاخره ، سه رود .
سیمورغ که مرکب از سه + مورغ میباشد . در کردی به مرغ ، مور میگویند ، و مور ، دارای معانی ۱ـ رخسار و شکل و شمایل ۲ـ قطعه هیزم ۳ـ مویه ٤ـ مار ٥ـ بکر ٦ـ مهر انضاء و ۷ـ بنفش و ۸ـ نگاه خیره میباشد . پس سیمرغ دارای معانی ۱ـ سه رخ ۲ـ سه آتشگیره ۳ـ سه مویه (نای می موید) ٤ـ سه اصل رستاخیز ٥ـ سه دوشیزه بکر ٦ـ سه اصل حقانیت و مرجعیت ۷ـ سه بنفش (معنای بنفش خواهد آمد. بنفش از رنگهای بنیادی سیمرغیست که در درفش کاویانی پیش میآید) ۸ـ سه نگاه جوینده . ازهمین خوشه معانی میتوان دید که اصل سه تا یکتائی ، به هیچ روی ، در تنگنای مفهوم « تثلیث مسیحیت » نباید فهمیده شود . اینها بیان آن هستند که در همه اینها ، اندیشه ای نمایانده میشود که در هیچ شکلی و عبارتی و نمادی نمیگنجد . اندیشه ای بی صورت که در طیف صورت ها گم و ناپیداست . ولی از هم آهنگی این صورتها و رنگها و نماد ها ست که آن وحدت گمنام و ناپیدا ، پیدایش می یابد . این فرهنگ ۱ـ وحدت و ۲ـ کثرت و ۳ـ هم آهنگی را سه اصل هم نیرو میدانست ، که برابر با همند . این وحدت نبود که سپس ، کثرت و هم آهنگی را از خود یا به امرخود ، خلق کند . « سه » فقط نماد « بن و تخم » کثرت بود و درست در همین تخم واحد ، سه تا . جمع بودند . به همین ترتیب ، میتوانست که تخم واحد درخود پنج اصل داشته باشد یا هفت اصل داشته باشد یا ..... . ازاین رو وحدت + کثرت + همآهنگی (اندازه) ، باهم یك اصل میشدند . در ادیان سامی که « وحدت » ، اصل ساخته شد ، نیاز به « اراده و قدرت خلق کردن » بود . در حالیکه در تفکر ایرانی ، وحدت + کثرت + هم آهنگی ، نیاز به اصل اراده و قدرت نداشت .

« آور » در کُردی = آتش + آبستن
تخم = آتش
آفریدن = آوریدن = زائیدن

برترین اندیشه های مهم ایرانی ، در برابری مفهوم « تخم » با « آتش » ، آشکار میگردد و الهیات زرتشتی برای دادن اصالت آفرینندگی به اهورامزدا ، مجبور بوده است که اصالت را از « تخم » و « زائیدن » بزداید ، ازآنجا که در فرهنگ زنخدائی ، تخم که اصل زندگیست مساوی با آتش بوده است ، طبعا مویدان ، مجبور بوده اند که « رسوم و تشریفات آتشکده » را بدون معنای نخستینش ، نگاه دارند، ازاین رو کوشیده اند برابری تخم با آتش را از سراسر متون ریشه کن سازد . از جمله این اعمال جراحی ، یکی نیز تبدیل معنای

« آفریدن » بوده است که برابر با همان « آوریدن » میباشد . هنوز در کردی ، « آفرّ ت » کنایه از « زن » است ، چون زن است که میزاید = میآفریند = میآورد . و در کردی « آفران » به معنای آفریدنست و « آفیر » عده زن است . آفریدن در پهلوی afritan است و این واژه از « فری » ساخته شده است و در اصل معنای دعا و نیایش خشك و خالی نداشته است . واژه های پری و فری از یك اصلند . و در کردی ، « پری » بمعنای « حجله » است و « پرین » بمعنای « سوار گشتن نرینه بر مادینه » است . و پراندن ، جفت کردن نر بر ماده و رقصاندن است . پس در این شکی نیست که « آفریدن » ، زائیدن کودك بوده است و از همین واژه ، نامهای مربوط به بچه تازه زا ساخته شده است . چنانکه در ترکی ، « فره » به بچه کبك و تیهو و امثال آنها گفته میشود و « فریك ، جوجه مرغ است . و « فرزه » به معنای سبزه تر و تازه میباشد . و فرزند هم باید از همین ریشه باشد . و « آفرین » نیز این گفته را تائید میکند ، چون « عمل به وجود آوردن و تولید کردن و آفریدن » ، برترین عمل تحسین آمیز بوده است ، چنانچه « زه » و « زهازه » نیز که اصطلاحات همانندیست ، بمعنای « زهدان و تخمدان » است که نماد زائیدنست . در واقع « مادر » ، آورنده » و « آفرنده » یا « آور » و « آفر » بوده است . به همین علت، نخستین روز خمسه (پنج روز آخر سال که تخم سال نوین است) ، آفرین خوانده میشود . به همین علت به فلك زحل که فللك « کیوان » باشد ، آور گفته میشده است ، چون سابات که کیوان باشد ، سه زهدان ، یا اصل همه زایشهاست . این واژه مانند همه واژه های مربوط به زنخدائی ، سس منفی و زشت ساخته شده است ، درحینیکه معانی مثبت را نیز در کنارش دارد . چنانکه « آور » ، هم به معنای « درست و یقین و تحقیق » است و هم به معنای « کریه و زشت و بدقیافه و سخنان سخت زشت است » .

در کردی ، « آور » هم به معنای « آتش » و هم به معنای « آبستن » مانده است ، که به خوبی برابری مفاهیم تخم زندگی را با آتش و با روند زائیدن نشان میدهد . آورخانه به معنای « آتشکده » و « آور پرست » به معنای « زرتشتی » است . به احتمال بسیار قوی ، آتشکده ، زایشگاه بوده است .

چیستا = فرزانگی ، معرفت

چیستا که در اوستا به فرزانگی و بینش اطلاق شده است ، در اصل همان çasta چسته میباشد چسته بنا بر برهان قاطع دومعنی دارد که متناظر با دو معنای « نای » است . هم آهنگ است وهم زادن . چسته ، بمعنای نغمه و آهنگ و بمعنا« ساغریست که پوست کفل جانور باشد که جایگزین مفهوم « تهیگاه و زهدان میگردد و چون هر زهدان و تخمه ای ازآن سیمرغ بوده است ، نام « چیچست » که çaeçasta به وجود آمده است ، چون دریا ، که زریا باشد ، جایگاه تخمه های سیمرغست . پس ، چیستا ، اشاره به « آواز سیمرغ » و « زهدان سیمرغ » است . بخش دوم واژه ، که چستا و چیستا باشد ، از خوشه « هیستا و هسته و استه » است که همان « هسته یا تخم » باشد . در کردی « هیستی » و هیستك و عیسك ، بمعنای استخوان است و استخوان در فارسی نیز در اصل همان « أست » که پیشوند استخوان باشد ، بوده است و أسته ، همان هسته است و استخوان « خوان هسته ها » بوده است که از سر زنده میشده اند . در کردی «

هیستا یا ابستا » بمعنای « کنون » است و در برهان قاطع میتوان دید که « کنون » ، ظرفیست بزرگ که از گل ساخته که غله در آن کنند . کنون ، ظرف پر از هسته و دانه است و مفهوم « کنون یا اکنون » در فرهنگ زنخدائی همین بوده است . کنون ، انباشته از هسته هاست که میتوانند در آینده برویند . اینست که در کردی به انبار ، « هیسر » میگویند . و هیسن ، بمعنای ماده و گوهر است . پس « چیستا » همانسان که معنای زهدان را داشته ، افاده معنای هسته را نیز میکرده است که تخم باشد . در اوستا ، تنگ چیستا tangcista صفت برای « تخمه » است . تنگ ، نه تنها بمعنای کمربند است ، بلکه نام خود سیمرغ = زهره است ، و تنگ چیستا ، بمعنای « زهدان سیمرغ » است . شرافت هر تخمه ای در آنست که از زهدان سیمرغست . دو واژه Çaeçasta و tangcista هردو یك معنا دارند . جه همان تنگ است و چیستا همان چستاست.

کجاوه =سدانی =زهدان
سدانی = تولیت نوبهار بلخ + خدمت کعبه کردن

در انگلیسی واژه ای که به کجاوه ، اطلاق میشود ، سدانی است . کجاوه ، به معنای زهدان است ، و مرکب از « کج +آوه » میباشد . کج یا کش ، زهدانست و آوه ، سیمرغست . پس کجاوه به معنای زهدان و تخمدان سیمرغست . خود واژه « کج » و « گج » به معنای دختر جوانست و مستقیما به سیمرغ اطلاق میشده است و درایران نیایشگاههای زیادی بنام « دیر کجین » بوده است . و واژه « کج » که همان واژه « کش » است ، خط منحنی (خمیده) بوده است که در فرهنگ زنخدائی ، منطبق به « مفهوم جستجو و پژوهش » بوده است . وارونه آن با چیرگی روشنائی ، مفهوم « راست و مستقیم » ، مطلوب گریده است و کج و کژ ، زشت و منفور شده است . و واژه « کشش » که با عشق پیوند دارد ، ازهمین ریشه است و طیف معانیش را در اشعار مولوی میتوان یافت . هنوز کجاوه به معنای زهدان در ذهن خاقانی زنده بوده است :

ماند کجاوه ، حامله خوش خرام را   اندر شکم دو بچه بمانده محصرّ ش

سدانی که همان کجاوه هست ، به معنای « زهدان » سیمرغ میباشد . پسوند« دان و دانه » ، به معنای « زهدان » هست ، چنانچه « دار دان » به معنای « تخمدان » است . و دان در کردی به معنای تخم و غله مانده است و همچنین به معنای « نیمروز » میباشد که نام ربیتاوین یا سیمرغست . سدانه در عربی بمعنی خدمت کعبه یا بتخانه کردن است (منتهی الارب) و در برهان قاطع میآید که « نام قریه ایست از بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام از موقوفات نوبهار بلخ بوده و تولیت آن به هرکس که متعلق بوده او را برمك مینامیده اند . پیآیند مطالب فوق ازاینقرار است که « سه دان » بمعنای همان « سه زهدان و سه زنخدا و سیمرغ » است و نوبهار بلخ ، نیایشگاه سیمرغی بوده همانطور که کعبه ، نیایشگاه سیمرغی بوده است ، چون تولیت هر دو ، پیش از اسلام ، سدانی یا سدانه نامیده میشده است . ازاینگذشته برامکه ، چون تولیت نوبهار بلخ را داشتند ، از سیمرغیان بوده اند ، نه بودائی . نام دیگر سیمرغ ، نوشاد بوده است که نیایشگاه مشهور بلخ بوده است و سراسر افکار مولوی ، از زمینه فرهنگ سیمرغ (رام = خدای رامشگر و

نی نواز) برخاسته است و فقط با شناختن فرهنگ سیمرغیست که میتوان تصاویر و اندیشه ها و و ویژگی رامشگرانه آثار مولوی را فهمید . آثار مولوی ، رویه موسیقائی رام (رپیتاوین = آفرودیت یا ونوس ایران) را به خوبی نگاه داشته است . آثار مولوی برای درك فرهنگ سیمرغی ، همان قدر اهمیت دارد که شاهنامه فردوسی . سراسر تشبیهاتی را که مولوی میآورد ، ساخته قدرت تخیل او نیست ، بلکه بافت جهان نگری سیمرغ ، خدای نی نواز و رامشگر است که دایه همه جهان نیز هست .

آیا « داریوش » و « درویش » یك واژه نیستند ؟

دو نام « داریوش » و « درویش » ، هر چند از دیدما ما بیگانه از همند ، ولی با شناختن اندیشه سه تا یکتائی، که ریشه ژرف در ایران داشته است، و هزاره ها پایدار بوده است ، می بینیم که این دو نام ، از یك زمینه بر خاسته ند، و معانی نزدیك به هم و حتی عین هم دارند .

درویش ، به شکل driyøsh و drighosh وdaryøsh نوشته میشوند که مرکب از dri + yøsh و dri + ghosh میباشند . پیشوند هر دو . عدد سه میباشد . گوش و غوش ، به معنای « خوشه » است و « یوش » دارای معانی گوناگون است که همه از خوشه تصویر سه زنخدای بزرگ ایرانند (که آناهیتا + آرمیتی + سیمرغ باشند) . از جمله در کردی « یوش » به معنای « جستجو » است . دراین صورت ، درویش ، بمعنای «سه جوینده » و یا « سه خوشه » هست .

داریوش در پارسی با ستانی به شکل dårayavaush نوشته میشود که مرکب از dårya + vaush هست . « یوشان » در گویش خراسانی ، بمعنای بوته بیابانی آتشگیره است . و « پد و پده » نیز که همان « بت » میباشد و نام دیگر زنخداست ، به معنای « آتشگیره » میباشد . آتشگیره ، نماد « مادینگی » بود .

دراینصورت داریوش ، بمعنای « سه زنخدا » هست . البته یوش مانند یوز بمعنای جستجو نیز هست . و ازآنجا که « پارس » نیز مانند « یوز » سگ شکاری بوده است ، خواه نا خواه بمعنای « سه بوینده و جوینده» بوده است . و در ترکی « یوش » به معنای « خیره و گستاخ » است که از ویژگیهای این زنخدایانست که با « خیره نگاه کردن » کار دارد و فروزه جویندگی بوده است . از اینگذشته « وَش » در کردی به معنای « خوش » و « پاشیدن و افشاندن » ، و « تکان شدید » و « سهم و بخش » هشست .

پس داریوش ، میتواند همه این معانی را داشته باشد : ١ـ سه شاد و سه اصل (خوش در اصل به معنای زهدان است) ٢ـ سه افشانده و پاشنده و ٣ـ سه انگیزنده به حرکت و ٤ـ سه بخش . نام کفش که نماد زهدان هست ، وشمك میباشد . پیروان این زنخدایان ، در اثر اینکه موسیقی و شادی ، رقص جزو اصول زندگیشان بود ، در درازای زمان جزو طبقه ناچیز جامعه بودند. طبعا « درویش » ، بیان بستگیشان به دین زنخدایان سه گانه بوده است . از سوئی وجود چنین نامی نشان میدهد که هخامنشیها از چه زمینه فرهنگی برخاسته بودند .

خورشید ، فرزندِ شب (ماه)

برشکافد صبا ، مشیمه شب طفل خونین به خاور اندازد (خاقانی)

باد ، مامائیست که با جراحی ، خورشید را از شکم شب بیرون میآورد

شید = سیمرغ

خور « شید » و جم « شید »

جم+شید ،به معنای جم،فرزند سیمرغست

امروزه ما بسیاری از تشبیهات شاعران گذشته را ساخته تخیل شخصی خود آنها میدانیم . ولی واقعیت جز اینست . بسیاری از این تشبیهات ، پیآیند اسطوره های (بنداده های) فراموش شده اند که هنوز در اذهان ، زنده مانده بوده اند . از جمله ، این اندیشه که شب یا ماه ، خورشید را هر روز از نو میزاید ، بخشی مهم از اسطوره های زنخدائی ایران بوده است . واژه « خراسان » ، درست بیانگر همین بر آمدن یا زادن خور از « آس= زهدان » شب یا ماه بوده است، وخاوران که غرب باشد، واژه ای برای فرورفتن خور در « ور » یا زهدان شب بوده است ، که با ز رستاخیز بیابد.با این دانش است که باید به سراغ خود واژه « خورشید » رفت .

ترجمه خورشید به « آفتاب درخشان » ، منحرف ساختن نظر از معنای اصلیش هست . شکل اوستائی این واژه ، hvare + xshaete میباشد، و من آنچه را در زبان شفاهی مردم نیزمانده است که « خور + شید » باشد ، یك شکل و ترکیب کهن میدانم که بررسی اش مهم است . آنچه نیز مخفف شده است ، در شکل تازه اش ، انطباق با ذهنیات اسطوره ای مردم داشته است که پذیرفته شده است . ازاین رو این مخفف ها نیز ، شامل نکات دقیق و مهمی هستند .

در شکل اوستائیش ، به معنا« هورِ خشت » هست . واژه های گوناگونی در زبان فارسی باقی مانده اند که به آسانی میتوان به خوشه معانی اصلی « خشت » پی برد . « خَشه » در کردی « جوال کرکین » است . جوال ، یکی از نمادهای زهدان است .خشت ، بنا بر برهان قاطع « نوعی از حلوا . یعنی مایع چسبنده . هست که در مشکها و جاها ریزند تا یك پارچه و قرص شود » . پس خشت ، بمعنای « اصل پیوند دادن به هم یا لحیم کردن به هم است » . خش ، به مادر زن و مادر شوهر گفته میشود .مادرو مادر بزرگ ، اصل پیوند بوده اند . خشتری در اوستا بنا بر رایشلت ، به معنای « زن » است ، و « خشتره» در برهان قاطع به معنای « خشتك » است ، که پارچه چهار گوشه است که زیر بغل و زیر جامه و شلوار میباشد، واین خود نماد زهدان بوده است . خشه ، همان « اشه » یا شیر و شیره است ، و خشت که در بالا آمد ، همین شیر است ، چون همه پیوند های جهان در اثر نوشیدن از شیر سیمرغ و آناهیتا و آرمیتی آفریده میشده است . و مفهوم « خشتره » که بخشی از واژه « شهریور» هست ، چیزی جز همین واژه نیست ، و در واقع نام خود سیمرغ بوده است ، چون سیمرغ ، اصل حقانیت به حکومت و معیار حکومتگری بوده است .حکومت واقعی ، مادر همه بودن و رامشگری کردن برای همه بوده است . ازاین رو « خشت » ، بن مدنیت بوده است ، و ساختن خشت

بوسیله جمشید به یاری دیوان (زنخدایان)در شاهنامه ، رد پائیست از این اندیشه ، چون سیمرغ ، خدای « خانه » است ، و یکی از نامهایش « خانی » است . پس خورشید که « هور خشت » باشد ، به معنای « فرّ یست بر آمده از زهدان سیمرغ » . نباید فراموش کرد که در اندیشگی سه تا یکتائی ایرانی ، این نیز موجود است که او خودش ، خودش را میزاید . اصلا واژه « خدا » ، همین معنا را دارد : آنکه خودش ، خودش را میزاید . سه تائی را نیز که میزاید ، یکی از آنها ، دو باره ، خودش میباشد . بر این بنیاد بود که « زاده و آفریده » ، برابر با « زاینده و آفریننده » بود . سیمرغ ، آناهیتا و سیمرغ و آرمیتی را میزائید . ازاین رو این زنخدایان ، برابر با سیمرغ بودند . به عبارت امروز ما ، میان خالق و مخلوق ، تساوی و برابری بر قرار بود . این اندیشه ، خالق را دور و بیگانه و نابرابر از مخلوق نمیکرد . این یکی از بزرگترین اندیشه هائیست که این فرهنگ با خودش آورده است . سپس این اندیشه را در چند مورد در اوستا به اهورامزدا نسبت داده اند . مثلا اهورامزدا ، میترا (خدای خشم) را برابر با خود میآفرینند ! البته این کار ها برای اهورامزدا ، کارهای استثنائیست . ولی برای سیمرغ ، خویشکاریِ عمومیش بود . همه انسانها که فرزند سیمرغند ، و برابر با سیمرغند . خدا ، برتر از انسان نبود . از سوئی همه خدایان زاده از سیمرغ که سی و سه خدا باشند ، همه برابر با او بودند . این اندیشه را موبدان زرتشتی سپس در مورد هفت امشاسپندان نیز بکار بستند . ازاین رو نیز هست که خورشید در زبان انگلیسی sun خوانده میشود که به معنای سیمرغ است . ماه ، خودش را در خورشید میزاید . ازاین رو یك چشم انسان ، ماه و چشم دیگر انسان ، خورشید بود ، و در واقع هر دو چشمش ، سیمرغ بودند . یك چشم ، سیمرغ مادر ، و یك چشم ، سیمرغ فرزند بود .

شکل دوم که بطور شفاهی مانده است ، « خورشید » میباشد . پسوند « شید » و « شیت » ، معانی گوناگونی دارند که از همان خوشه تصویر « خشئته xshaete » برخاسته اند . رد پای این واژه در واژه کردی « شیت » باشد ، به خوبی بجای مانده است . ترجمه « شیت » به فارسی امروزه « دیوانه » است ، ولی خود کردها « شیت » را به « دین » ترجمه میکنند . به عبارت دیگر آنها از « دین » ، دیوانه میفهمند . این از پیشینه دین سیمرغی میآید . دین سیمرغی ، استوار بر زندگانی بر شالوده اندیشه جشن و موسیقی و آواز بوده است . ازاین رو چنین زندگانی را سپس « دیوانگی » خوانده اند . هر چند « دیوانه » به معنای « پیروی از دین زنخدائی » بوده است ، ولی از آنجا که این « برداشت زندگی » ،کم کم زشت و خوار ساخته شده است ، دیوانه و دیوانگی ، زندگی کردن بر خلاف مفهوم تازه از زندگی بوده است که « جشن و موسیقی » را بنیاد زندگی و سیاست (رامیاری) نمیدانسته است . اینکه « شیت » که پسوند « خورشید » است ، به معنای « نای » بوده است ، از اینجا روشن میگردد که واژه های گوناگون کردی که از شیت باقی مانده است به معنای « سوت » است . شیت ، به معنای سوت و هشیار است . شیته ، به معنای سوت است و شیتك ابزار سوت زدنست . و این شیت که معنای سوت را گرفته است ، باید همان واژه « چیت » در کردی باشد که به معنای « نای » میباشد . ازاین واژه زنخدائی ، که در اصل به معنای زهدان و درون نای است ، اصطلاحات منفی فحش نیز ساخته شده است که یك رسم بسیار عادیست . همه فحشها از همین زمینه خوارشماری زهدان زن پدید آمده اند . نه تنها شیتانه ، دیوانه وار است و شیته ، سخن یاوه است و شیتی . دیوانگی و شیتخانه به معنای تیمارستان است ، بلکه معانی مثبت آن نیز باقی مانده چنانچه ، شیت به

معنای هشیار است و شیتك ، به معنای ساده لوح است . و شیدانی که به معنای « بذر کتان » است ، نشان زهدانست ، چون غوزه پنبه که همان « جواز = گوازه » هست ، و هاون میباشد ، نماد زهدانست . ودراین شکی نیست که واژه « شیدا » ، نیز از همین ریشه میباشد که به معنای مثبت واله و عاشق است .
ازآنجا که مردم آن روزگار در تصاویر میاندیشیدند ، تصاویر نزدیك به هم گاهی در ساختن یك مفهوم به هم میآمیختند ، چنانچه همین واژه « شیت » و « خشئته » نزدیکی بسیاری با واژه « شاتیه shâtih » و « شیاته shyâta » و « شاته shâta دارد و درذهن آنان ، این دو تصویر باهم میآمیخته اند و یك پدیده میشدند و این واژه که همان واژه « شاد » ما میباشد ، نام خود سیمرغ میباشد که در عربی تبدیل به « شیطان » شده است . پس خورشید ، هور یا فرّ سیمرغ یا شاد ، یا هور دین و فرّ دین میباشد واز هادخت نسك میدانیم که دین همان زیباترین زیبا یا سیمرغست و دین همان « دی » میباشد که شکل کمر بند را نیز به خود بگیرد و درست « شیتك » در کردی به معنای کمر بند است . پس خورشید ، آنسان که تکرار میشود به معنای « آفتاب درخشان ! » نیست . بلکه فرّ سیمرغ و هور دین است که درشاهنامه فردوسی میآید . در پایان نیز باید یك نکته به یاد آورده شود که گرانیگاه فلسفه ایرانی از انسان است . نام جم ، به شکل « جمشید » ، در اذهان مانده است . جمشید که دارای پسوند xshaeta میباشد ، همان پسوند « خورشید » است . ازاین رو جمشید ، به معنای « جم ، فرزند سیمرغ » میباشد و به همین علت هست که معنای شیت و خشئته را در متون زرتشتی تا توانسته اند از اصل منحرف ساخته اند .

فتوّت (جوانمردی) ، فتی
فت = پت = بُت = سیمرغ
بت پرستی = نیایش سیمرغ

بررسی گسترده پیرامون این موضوع ، در کتاب « نخستین جمهوری جهان » شده است . ریشه « فتوت » و فتوا » در عربی ، فت و فته است که همان واژه « پت و پته » میباشد که امروزه در فارسی به شکل « بُت » و « بوته » به کار برده میشود . سیمرغ ، دوشیزه پانزده ساله ، زیباترین زیبای جهان بوده است که در درون هر انسانی ، در زیر سه تاریکی ، نهفته است و دین هر شخصی شمرده میشود . پَت در کردی هنوز به معنای « بُت » مانده است . از جمله معانی دیگر آن در کردی ، غنچه گل و تلنگر و نوك هر چیزیست . « پته » بمعنای تلنگر است ، و پیتروك ، جز ء کوچکی از خمیر است . سیمرغ ، انگیزنده یا به عبارت دیگر تلنگر و مایه پیدایش و آبستن شدن همه تخمها در جهان بوده است و این معانی در واژه های بسیاری مانده است .فت در فارسی بمعنای گشاد و بسیار (فت و فراوان) و نگاه است . چشم و نگاه ، ویژه سیمرغست.
« فتنه » باید « فت + نای » باشد که به معنای نای انگیزنده و افسونگر است . ازآنجا که سیمرغ ، خداوند افشاننده بود و آفرینندگیش ، فقط با مفهوم « افشانندگی ، زرافشانی » قابل فهمیدنست ، و رامشگریش سبب میشد که همه را به بخشش و نثار و ایثار بیانگیزد . اینست که سیمرغ « خدای جوانمرد » بود . جوانمردی ، شیوه آفریدن او بود . داستان « لنبك آبکش » در شاهنامه ، داستان خود سیمرغ است . لنبك ، به

معنای « لن + بغ » است . لنبك ، لانه و آشیانه بغ یا زنخداست . بهرام خداوند ، گرداگرد گیتی آواره میگردد و همیشه از سپنج میخواهد و این سیمرغست که به او سپنج میدهد . سپنج خواستن و سپنج دادن که حق به مهمان شدن و تکلیف به مهمانی دادن باشد ، نماد افشانندگی سیمرغیست . سپنج ، بمعنای « سه + پنج » است که سه زهدان یا سه تخم و سه اصل باشد .

سیمرغ ، آمیخته سه زنخداست و اینها باهمدیگر « خوان یغمایِ » همه بشرند . سرای سپنج ، چنانکه گفته میشود به معنای سرای فانی نیست ، بلکه به معنای آنست که سرائیست که مهمانخانه سه زنخداست و همه سپنج خواه هستند و این سیمرغست که به همه سپنج میدهد .

ایران در « خونیروس » قرار دارد و خونیروس به معنای « خوانیست که همه را به هم پیوند میدهد » . خوان ، نماد جوانمردی سیمرغ بوده است . بهرام به گرد جهان میگردد ، تا همه جا (در هفت خوان) از جوانمردی سیمرغ برخوردار گردد . جوانمردی ، چنانکه دیده میشود ، شیوه آفرینندگی زنخدا و پیآیند افسون رامشگری او بوده است .

چنانکه در واژه « فتا » دیده شد ، مستقیم با فت = پت = بُت که زن باشد کار داشته است . ازاین رو واژه « جوانمرد » چنانکه انگاشته میشود ، خویشکاری مردی و نرینگی نیست . لنبك ، خودِ زنخدا = رام بوده است . بهرام و رام ، در تقویم ایران پشت سر هم قرار دارند و در بیتی از شاهنامه فردوسی ، در داستان بهمن و هما و داراب ، میتوان دید که بهرام و رام ، دو تصویر پیوسته به هم بوده اند . واژه کردی جوانمردی ، «جوامیری » است . ودر کردی دیده میشود که « میر » هم به مرد و شوهر اطلاق میشود و هم نام زنانه است ! ویك معنایش نیز مهر و محبت است . و از سوئی با اندکی تغییر در تلفظ ، به معنا« « خمیر » هست .این واژه در اصل « مر » و « مار » بوده است . مار در کردی به معنای « خانه » است . و « مار برین » به معنای عقد کردن است . یك نام سیمرغ در کردی که سیمر باشد ، درست به همین « مر » پایان می یابد . و مر » به معنای غار و کوزه و بیل و گوسفند میباشد که هم نمادهای سیمرغی هستند . غار ، جایگاه مهر ورزی و رستاخیز است . کوزه که نماد زهدانست درست از ریشه « گوازه » است که هاون باشد . و بیل در اصل به معنای چاه است و به معنای سند به کار برده شده است و در زبان انگلیسی امروزه رایج است . و گوسپند ، بمعنای جان مقدس یا بطور دقیقتر به معنای « جان بر آمده از سه زهدان یا سه زنخدا » هست . « جوا » به معنای « تخم خود رو یا خود زا » است و واژه « جو » از آن شکافته شده است و درایام نوروز ، شاه به ویژه میان همه سبریهای رسته از غله ها به « جو » بیش از همه التفات و توجه میکرد ، چون « جو » متعلق به « جه = سیمرغ » بود . از اینگذشته واژه جو برای گندم نیز بکار برده میشده است و نماد رستاخیز بوده است . سیمرغ در سپنج دادن که مهمان کردن باشد ، همه را از نو زنده میکرد . مهمانی سیمرغ ، جشن نوزائی بود . در کردی به جوانمرد و رادمرد ، « جو مرد » نیز گفته میشود و « جومر » به جوئی گفته میشود که میان کردوها روانست ، و یك معنای « جو » در کردی ، جان است ، واین آب بوده است که اصل رستاخیز بوده است . « مرد » را الهیات زرتشتی به « مردنی » ترجمه میکند واین از دیدگاه زنخدائی ، چیز محالی بوده است ، چون هر انسانی ، تخمست و تخم ، هرگز نمی میرد . مردن ، نقطه رستاخیز و جوانشوی بوده است .

دستاس زال (سیمرغ)
زال کوفه و تنورخانه اش

زال ، در اصل به معنای زن بوده است و « زال زر » به معنای « زنی که اصل تخم هاست » ، چون « زر » و « آزر » و « آذر » همه به معنای تخم بوده اند . سیمرغ فراز درخت بسیار یا همه تخمه است و خدای زرفشان است . ازاین رو ، سیمرغ این نام را به پسرش « زال زر » میدهد . نکته بسیار جالبی که در یك شعر خاقانی مانده است « دستاس زال » است که « آسمان » باشد . ازاینجا به خوبی میتوان دید که هم آسیای آسمان ، ازآن « سیمرغ » است :

کعبه ، هم قطب است و گردون ، راست چون دستاس زال
صورت دستاس را بر قطب ، دوران آمده

در باره اصطلاح « زال موسیه » نیز در برهان قاطع میآید که : « ساز چنگ را گویند و آن سازی است مشهور که بیشتر زنان نوازند » . مو ، به معنای نای است و مویه مانند ناله که از نال = نای است از مو هست . « موسیه » در واقع « موسه » بوده است که به معنای « سه نای » میباشد و زال موسه ، به معنای « زن با سه نی » میباشد . در واقع سازی بوده است که به سیمرغ نسبت داده میشده است .
رد پای زنخدا سیمرغ ، در نام « زال کوفه » نیز باقی مانده است . کوفه ، نیستان و نیزار بوده است و به این علت کوفه نامیده شده است . در برهان قاطع ، کوپ ، به معنای حصیر گنده است . و کوبین ، بقول برهان قاطع کفه ترازوست که از برگ خرما یا ازنی بافند . ولی شاهد ی که از لغت فرس آورده شده است :

بازگشای ای نگار ، چشم بصیرت   تات نکوبد فلك ، بکوبه کوبین

دراینجا ، کوبه ، دسته هاونست و دسته هاون و خود هاون را نیز از نی میساخته اند . کوبن هم دسته هاون (مطراق + کزینه) است . باز در برهان قاطع میآید که کوب ، قسمی از بوریا هست که گنده و نرم میباشد ، واین معلوم میشود که زنخدای بسیار کهن شرق که « کوبابا » خوانده میشده است ، همان زنخدای نی نواز بوده است . و کوپال نیز که عصا و چوبدستی چوپانان بوده است ، از نی یا آس ساخته میشده است .
و به همین علت به بوم یا جغد ، کوف میگفتند ، چون مرغ منسوب به سیمرغ یا زنخدایان بوده است . چون نی در آب و در دریا میروئیده است ، به نی کولان هم میگفته اند و درست کولاب و کولاك ، موج بسیار بزرگ است . از یك سو دیده میشود که کوبه به موج آب هم میگویند و از سوی دیگر دیده میشود که کول به جغد میگویند . علت هم این بوده است که نی (گشو کرنا) در دریای فراخکرت میروید و این سیمرغست که خودرا هم با موجه آب (منم خیزاب : رام یشت) وهم با نیزه (که البته تحریف است و همان نی بطور کلی است) عینیت میدهد. سیمرغی که موج میشود (اشترك = موج ، اشترکا = سیمرغ) تا ماهیان دریا را به آبستنی بیانگیزد ، رابطه تنگاتنگ با « توفان » دارد . تیر در واقع ، چهره توفان زای سیمرغست . البته توفان در فرهنگ ایرانی با طوفان در ادیان سامی و فرهنگ یونان ، باهم متفاوتند . ولی با آمدن دین اسلام و رواج یافتن داستان نوح و طوفانش ، این رد پا در اذهان میماند که زال کوفه ، پیر زنی بوده است که اثر طوفان از « تنورخانه » یعنی مطبخ او ظاهر شد و لی به او زیانی نرسانید . به عبارت

دیگر ، سیمرغ ، پس از طوفان نوح هم بجای ماند . داستان زال مداین داستانی هم ازهمین مقوله است . با وجودیکه انوشیروان ، دین زرتشتی را حاکم ساخت و لی زال مداین در همان کاخ خوداو حجره تنگی داشت و میزیست وکسی نمیتوانست اورا بیرون کند . در پهلوی ، تنو ر، اجاق مطبخ است و تنورخانه به معنای مطبخ است . و در داستان ضحاك می یابیم که « گرمائیل » که سیمرغ باشد (خدای گرما) آشپز او میشود تا جوانان را از کشتن برهاند . در کتاب بطور گسترده نشان داده شده است که سیمرغ ، هم خوان و هم دیگ و هم سه پایه دیگ وهم نان و خورش مردم بوده است .

چرا هُد هُد ، سیمرغ میشود

هدهد ز آب زیر زمین آگه است لیک از دام برفراز زمین آگهیش نیست خاقانی

کنیسه = کُنشت = جایگاه سیمرغ = جامعه

دراین بیت خاقانی ، این اندیشه باقی مانده است که هدهد ، چاه جو و کاریز جو هست یا به عبارت دیگر « کاتوزی » است . هد هد ، چشم برای بینش در تاریکی دارد . جستجوی چاه ، و گمانه زدن ، از نمادهای بزرگ خرد زنخدائی بوده اند . معمولا مرغانی که شانه یا پر (هدهد و شانه سر) یا خودی (خروس) فراز سرشان داشتند ، یا سیاه (زاغ)و کبود (کبوتر)بودند و یا در شب میتوانستند ببینند (شب پره + بوم) ، مرغان مقدس زنخدایان بودند . هدهد ، چون میتوانسته است ، کاریز و چاه بجوید ، از بزرگترین نمادهای بینش در تاریکی بوده است . شعر بالا ، حاوی انتقادی به بینش در تاریکیست . هدهد ی که در تاریکی می بیند ، در دیدن در روشنائی آسمان ناتوانست . پیکار با بینش در تاریکی ، هزاره ها در ایران به درازا انجامیده است . و مقداری از این مرغان بکلی شوم و مطرود واقع شده اند . ولی در اذهان مردم « هدهد » به عنوان « راهبر در تاریکیها » باقی مانده است و در منطق الطیر عطار ، راهبر مرغان به سوی سیمر غست . در اندیشه زنخدائی ، هر جنبشی با تخم و بنی آغاز میشود . هدهد هم تخم و بن ، سیمرغست . از هد هد است که درپایان ، سیمرغ میشود . اینست که « هدهد » ، خودش همان معنای سیمرغ را دارد . یکی از نامهای هدهد ، « شادك » هست که بخوی خود نشان میدهد ، همان « سیمرغ خُرد » است ، چون شاد و نوشاد ، خود سیمرغند .

« هد هد » ، تکرار واژه « هادو » یا « آدو = ادو » میباشد . این نام ، نام سیمرغ ، به عنوان « مبتکر و بن » است . آغاز ، در جهان نگری زنخدائی ، بن و تخم بود که کم کم میروئید و میگسترد . ازاین رو ماه مارس که فروردین باشد ، ادو کانیشا adu + kanaisha خوانده میشده است . تجزیه و تحلیل زبانشناسی ایرانشناسان ، همه روی حدسیات بی ریشه است . پسوند این واژه در کردی باقی مانده است . در کردی « کَنیشك » به معنای « دختر » است و « کَنیشکی » به معنای کچینی و مردمك چشم است . و کچینی ، به معنای پرده بکارت و دوران دو شیزگیست . کچ و کچ و کچه ، که دوشیزه جوان باشد ، نام سیمرغ بوده است . ادو و هادو و عاد ، یکی دیگر از نامهای سیمرغ بوده . هادخت نسك در اوستا به معنای

« دختر هادو » میباشد . دین که زیباترین زیبا هست ، در هر انسانی دختری از سیمرغست . همین داستان هادخت نسك را عطار میآورد و این دختر زیبا را « پریزاده » مینامد ، چون سیمرغ ، پری بوده است .دین که در واقع « تخم نهفته در زیر سه تاریکی در درون هر انسانی » است ، میروید و میگسترد و در غایت درخت و بار و تخم میشود . واژه دیگر ، همان واژه « آدینه » است که « ادو + نای » یا « ادی + نای » میباشد و به معنای « ادوی نی نواز » است . ادوی نی نواز مانند رپیتا وین که دختر جوان نی نواز است ، بن آفرینش گیتی هست . در عیلامی به همین ماه ، هادو کنو hadu + kanu میگفته اند . کَنو ، در کردی هم به معنای « خنده »و هم به معنای « کندو » است . پس هانو کنو ، بمعنای « زمان زایمان هادو » است ، چون خندیدن ، معنای شکفتن و زائیدن را داشته است . از اینگذشته « کنه کردن » به معنای کاوش و جستجو است و همچنین « کنه » ، کندن زمین و کندو کاو است . طبعا « کنگاش » میتواند به معنای « جستجو در چیزی به هم پیچیده و درهم خزیده است ، چون گاژ ، بمعنای به هم پیچیده و درهم خزیده است . گاج ، قرقره است و گاشه ، آشوب و بلوا ست . پس کنگاش که به معنای مشورت بکار برده میشود ، جستجو در چیزی به هم پیچیده و پرهرج و مرج است .

« آدینه » در تقویم ایرانی ، مانند روز شنبه که به معنای « نای به » است ، چون روز نواختن موسیقی بوده اند ، پایان یك هفته « نهادن تخم » و « بن هفته تازه » بوده اند . در واقع هر دو روز صفر بوده اند و شمرده نمیشدند . این واژه باید همان واژه آتنا athena زنخدای یونانی باشد که به یونان رفته است . این واژه به عربی رفته و واژه های هادی و مهدی و هدایت ... ازآن ساخته شده اند . برآیند موسیقائی آن در زبان ترکی در واژه های آتاشماك و آداشماق باقی مانده است . آتاشماك ، به معنای ترنم کردن و خوانندگی نمودنست . آتاشکان ، به معنای ترنم کننده است . آداشماق به معنای باهم خوانندگیست . در این فرهنگ ابتکار هر عملی با موسیقی و آواز و خوانندگی بود . ازاینگذشته ، اجتماع با همان عمل با هم آواز خواندن و با هم جشن گرفتن آغاز میشد . اینست که واژه « ادو » همیشه معنای جامعه و اجتماع را نیز دارد .و چون سیمرغ ، نخستین مربی بوده است ، در ترکی « آتکه ataka » به معنای لالا و مربی است .

پس « ادو » نماد بنی بوده است که پایان را مشخص میسازد و راستای گسترش به پایان است . ازاین رو معنای « هادی و هدایت » دارد و هدهد نیز درداستان عطار ، همین بن و تخمست . در این فرهنگ ، هادی مانند هدهد کسی نیست که پیشاپیش همه چیز را میداند ، بلکه همان رابطه « گمان به دانش و یقین » را دارد ، یا به عبارت دیگر ، دانشی است که از تاریکیهای آزمایشها کم کم سر بر میآورد . جالبت است که در کردی ، هدان ، به معنای « گمان » مانده است . یا « هوتی » به معنای « خواب » است . در فرهنگ زنخدائی ، بینش در تاریکی برابر با بینش در خواب نهاده میشود . در کردی « هودا » به معنای « مادر » است که برابر با همان « آدا » میباشد . و « هود » ، ظرف سفالین است که همان نماد زهدان است . پس « هودا » ، و « آدا » ، که مادر زاینده باشند ، معنای « هد هد » را به عنوان شناخت زایشی مشخص میسازند . خوشه معانی « ادو » و « هادو » در پسوند واژه « لاد » در فارسی مانده است ، که برابر با همان واژه « لات ، در ال + لاة » است که سپس تبدیله به « الله » شده است . لاد را در فارسی به بنیاد دیوار و بنای دیوار میگویند. لاد همان « لار » است . لاد به هرگل و شکوفه نیز میگویند و یك معنایش آباداتی در مقابل خرابیست و همچنین به معنای قلعه است که نمادی از زهدان میباشد ، چون قلعه ، به هم پناه میدهد .

ولاده ، سگ ماده است و سگ ماده ، برابری با سیمرغ دارد . لاس و لاچ و لاده خوشه های یك تصویرند . پس اده و اج و آس ، یك خوشه اند . وازآنجا که دال تبدیل به « ل » میشود ، بخوبی میتوان دید که « آد » همان » آل » است . در کردی به معنای سرخ کمرنگ و « جن زائو کش » است که سیمرغ بدبخت است که اززنخدای ماما تبدیل به کشنده زائو شده است !

در کردی « لاده گا » به معنای روستا باقی مانده است (لادیف = روستائی) . ودر واژه های لاته راد که به معنای تهیگاه و میان ران و شکمست و لاته راف که به معنای « گوشت تهیگاه » است ،میتوان به ریشه واژه های « لاد » و « لات » و « آد » و « آت » دست یافت . یکی از بر آیندهای زهدان ، پری و سرشاری است و در کردی « آت » ، پسوند « اجتماع و ازدحام » است . و واژه های عربی « ولاده » و « ولد» نیز از همین ریشه اند . « ول + آده » همان ولاده است . « ول » در فارسی به معنای شکوفه بطور عمومیست . پس ول + آده ، و ، ول + اد ، به معنای شکفتن از زهدان است . البته ولاده و ولد ، در اصل به معنای « زائیدن از سیمرغست » از این رو محمد در قرآن میگوید که « لم یلد و لم یولد » . الله ، پسر الْ لات ، از لات که زهدان سیمرغ باشد ، هرگز زائیده نمیشود و هرگز نخواهد زائید . الله پسر میخواهد خودرا از « الْ + لات مادر » ، رهائی ببخشد و منکر هرگونه قوم و خویشی با او میشود .

چون واژه « ادو کنیشا » که ماه فروردین هخامنشیها باشد ، طرح گردید ، گفتن چند نکته در باره آن روشن کننده بسیاری از مطالب خواهد گردید که در ادبیات ما پیش میآید . ادو یا رام ، خداوند خانه و شهر و مدنیت (برزن)و اجتماع بودند . موسیقی و همخوانی و همآوائی ، اصل اجتماعسازی و مدنیت سازی شمرده میشد . ازاین رو دیده شد که در زبان ترکی آتاشماك و آداشماق ، با هم ترنم کردن و باهم خواندن ، درست با « آدا » و « آتا » کار دارند . در خراسانی آتو ، به زنی گفته میشود که در مجالس روضه خوانی زنانه ، بجای آخوند روضه میخواند . اینهم رد پائی از « ادو » هست . و در منطق الطیر می بینیم که همه مرغان دور « هد هد » جمع میگردند و با لاخره « سی مرغ » میشود . و به همین علت در مغولی به « رمه اسبان » ، آدون و به گله بان ، آدونچی میگویند . نه تنها این ویژگی شهر و اجتماع سازی در « ادو » هست ، بلکه در پسوند « کنیشه » نیز هست . در رسم الخط پهلوی kanashy« کانشیا ، به معنای اجتماع یا جامعه است . در کردی چنانکه آمد ، کنیشك ، به معنای دختر است و کنیشکی ، به معنای دوران دوشیزگی و بکارت (کچینی) و مردمك چشم است . « کانی » و « خانی » ، نام سیمرغ بوده است که برای « آبادی بطور مطلق » بکار برده میشده است . هما ، همای خانی است . در کردستان نام آبادیهائی که بوسیله صدام حسین نابود ساخته شده است همه با « کانی » آغاز میشده اند . از جمله سه آبادی یا روستا بوده اند که « کانی شایان » و « کانی شوان » و « کانی شینه » خوانده میشده اند . که همه نزدیك به همین نام « کانی شیا » ی پهلویست . به نظر من این آبادیها همه خود را منسوب به سیمرغ میدانسته اند .

چون سیمرغ ، سائنا saena در برخی از گویشها هنوز نیز en«sh شائن یا شاهین خوانده میشود و شاهین چنانچه پنداشته میشود ، عقاب نیست ، بلکه همان « سینا » است که میتوان آنرا شایان + شاهین + شین و شینه خواند . و در ترکی « شین » به معنای طرب و طربناك + معمور و آبادی است که نکته بالا را تائید میکند . در کردی « شینه » بمعنای کبود و شاخه بلند و شاداب است . همچنین بمعنای نسیم (رام) و نشازار (داردان = فرهنگ) است و شینی به معنای شکوفا شده و اجتماع مردم و آرام و آسایش است .

سئنا ، هم خداوند « شادی » و طرب بوده است و هم خدای خانه و مدنیت ، و همه آبادیها و شهرها ها هزاره ها درایران « نسا » خوانده میشده اند که همان « نی سایه » یا سایه هما باشد . و کنیسه و کنشت ، مستقیما از این ریشه برخاسته اند . بویژه که پسوند « شت » در کنشت ، همان واژه « شاد و شاتیا » است که به شکل « شت » نیز در آمده است و معنای « حضرت » پیدا کرده است . کانی شایان و کانی شینه ، به معنای «« آبادی یا روستای سیمرغ » بوده است . و «کانی شوان » به معنای « کانی شبان » بوده است که شب پره یا مرغ عیسی باشد که پیکر یابی سیمرغ بوده است ، و نماد بینش در تاریکی و دایگی سیمرغ میباشد . و در واژه هخامنشی برای فروردین « کانیشه kanaisha » است ، پسوند « شه » میتواند معانی گوناگونی را داشته باشد که همه در کردی باقی مانده است ۱ـ شانه سر (هدهد !) ۲+ افشون چهار شاخ ۳ـ نم ٤ـ شاد ٥ـ نگاه ٦ـ شاه (ملکه زنبور عسل) ۷ـ کندو (نماد اجتماع) . کانیشه به معنای : آبادی هدهد یا آبادی شاد یا آبادی بینش یا آبادی شاه ، یا آبادی افشون (افشون نماد سور خرمن و افشاندن سیمرغ بوده است) . . .

سه خوان = سه قرقف = سیمرغ
اصل سه تا یکتائی ، بنیاد اندیشگیِ ایرانست
نه « اصل ثنویت = دوتاگرائی »

سیمرغ ، که « اصل سه تا یکتائی + یکتا سه تائی » باشد ، اصل بنیادی اندیشگی ایرانست . این سه تائی یکتائی ایرانی ، به کلی با اندیشه « تثلیث Trinity » که در مسیحیت ، در اثر پیروی از دین میترائی پیدایش یافته است ، فرق دارد . این اصل، در طیفی گسترده از تصاویر و مفاهیم بیان شده است ، و شکل تثبیت شده و سنگ شده مسیحیت را ندارد . این اصل ، مانند « تثلیث » مسیحیت ، یك بحث « تئولوژیکی » نیست و با کل زندگی و تفکر انسانی کار دارد . پس از اینکه این اندیشه از موبدان زرتشتی سر کوب شد ، اندیشه « دوتائی گری = ثنویت » ،کم کم جانشین آن گردید . هر چند الهیون زرتشتی کوشیدند که « اندیشه نیك + گفتار نیك + کردار نیك » را جانشین آن سازند ، از عهده آن بر نیامدند . و کاهش سه تائی یکتائی ایرانی ، به دوتاگری ، علت انحطاط تفکر و اجتماع ایرانی شد . این ثنویت که بیان « اُفت اندیشگی فرهنگ ایرانی » است ، سپس در مکاتب فلسفی غربی ، بنام « اصل تفکر ایرانی » ، مشهور گردید، که به کلی گمراه سازنده است . اصل سه تا یکتائی ایرانی ، بنیاد همان « پاد اندیشی » یا دیلکتیك است . ازاین رو باید این پدیده را ژرفتر و گسترده تر بررسی کرد . الهیات زرتشتی ، به رغم علم کردن « گفتار نیك + اندیشه نیك + کردارنیك » ، به « دو تاگرائی » در غلطید ، و دو جهان از هم پاره « اهریمنی » و « اهورامزدائی » را ساخت و جهان را به « رزمگاه میان این دو » کاست و غایت تاریخ را ، پیکار میان اهریمن و اهورامزدا شمرد ، و جامعه آرمانی خود را فقط با « نابود سازی اهریمن » ممکن شمرد . اگر نیز در این تصویر دقت شود ، سراسر پیکار بر ضد اهریمن ، به نابودی اهریمن

نمیانجامد ، بلکه اهریمن ، فقط در اثر « پیمانی که با اهورامزدا بسته » ، در ساعت و دقیقه معین شده دست از پیکار میکشد ، و چون گوهر هستی اش ، جنگست ، با نجنگیدن ، خود به خود از بین میرود . در واقع ، همه بشر به عبث با اهریمن میجنگد ، چون هیچگاه نمیتواند دراین پیکار بر اهریمن چیره گردد و همین اندیشه نهفته در این « فلسفه تاریخ » ، گزند فراوان به روح ایستادگی و سرکشی و آزادیخواهی ایرانیان زد . همه تاریخ بیهوده میجنگد ! ازبین رفتن اهریمن ، فقط به « جوانمردی اهریمن » بستگی دارد که به پیمانش وفادار بماند و سر ساعت ، دست از جنگ بکشد و خود خودرا نابود سازد ! تقریبا چیزی همانند همان اندیشه « ازبین رفتن خود به خود حکومت » در تفکر مارکس است . غایت آفرینش گیتی ، پیکار کردن برای اهورامزدا یا برای اهریمن شد . این اندیشه ، از بن بر ضد فرهنگ زنخدائی ایران بود . فرهنگ زنخدائی + سیمرغی ، دو جهان از هم پاره اهورامزدائی و اهریمنی را رد میکرد ، چون بر ضد اصل « سپنتا » بود که هیچگونه بریدنی را نمیتواند تاب بیاورد . این اندیشه که « پیکار ، غایت آفرینش » است ، برضد اندیشه فرهنگ زنخدائی بود . تصویر الهیات زرتشتی از « اهریمن » ، به کلی با تصویر « اهریمن » در فرهنگ زنخدائی ، فرق دارد . امروزه ایرانیان (حتی اغلب نزدیک به تمام روشنفکران) فقط و فقط تصویر بسیار تنگ زرتشتی از اهریمن را میشناسند ، که با آن نمیتوان به سراغ شناخت فرهنگ زنخدائی رفت . پس بررسی « سه تا یکتائی » ، بسیار ضروریست .خاقانی ، هم اصطلاح « سه خوان » و هم اصطلاح « سه قرقف » را برای ما از دوره زنخدائی نجات داده است . پیشنهادات چند ایرانشناس برای این اصطلاح ، بی ارزشند ، چون همه از فرهنگ زنخدائی ایران نا آگاه بوده اند .معنای « قف » که پسوند « قر قف » است در کردی به خوبی مانده است ، و همه این معانی ، خوشه معانی مربوط به زنخدایان هستند : غار فرازی + آخرین سپهر + صخره بلند + خوشه فرازین (جای بردمیدن خوشه غله) + بند نی + حلقه نخ + اندازه محیط + پناهگاه . کر، که پیشوند قرقف است به معنای فرازین هست . کرکر یا گرگر ، نام خداست . « کره نا » نیز همین واژه میباشد . کر ، تصویریست از سیمرغ که معانی گوناگون دارد . به هرحال « سه قرقف » دارای معانی نامبرده هست ۱ـ سه غار فرازین کوه ۲ـ سه سپهر آخر ۳+ سه صخره بلند (ستیغ) ۴ـ سه خوشه فرازین ۵ـ سه پناهگاه (سه جایگاه بست نشستن) ۶ـ سه دایره محیطی ۷ـ سه بند نی (سه رستاخیز . مقصود از نامیدن این سه تا یکتا آنها هست که سیمرغ ، اشکال گوناگون به خود میگرفت و به کلی محدودیت تثلیث مسیحیت را نداشت .

پرستو

پرستو یکی از پرندگان مقدس شمرده میشده است . پرستو ، در کردی « سی پریسك » نیز خوانده میشود که به معنای « سه جرقه یا اخگر » هست . به عبارت دیگر، پرستو ، « سه بن آتش » هست ، و این بن بود که فوق العاده اهمیت داشته است . بدین ترتیب این مرغ منسوب به هر سه زنخدا بوده است . اصل واژه پرستو ، « فراشتوك » است ، و پسوند «شتوکه » در کردی به معنای « چیز کوچك » است، و پیشوند « فرا » همان « پری » است که سیمرغ باشد . پس فراشتوك بمعنای « پری کوچك یا سیمرغ کوچك »

میباشد . واژه « فرشته » نیز میتواند مرکب از « فری + شتی » میباشد که در این صورت ، به معنای « مانند پری » است .و لی « شتی » در کردی به معنای « هندوانه » است که در واقع بیان « خوشه تخم هاست » ، چون واژه « شتیکانی » به معنای معما و چیستاست . تخم ، معماست . « شتیل » به معنای نشا است . پس فرشته ، به معنای « نهالهای تازه روئیده از پری یا سیمرغ » است . این واژه ها را چون پیوند تنگاتنگ با پری = سیمرغ داشته است ، همه را از معنای اصلی تا توانسته اند منحرف ساخته اند .

معنایِ « بِـه » چیست ؟

معنایِ « شاه » چیست ؟

معنای « به » در هزوارش باقی مانده است . « به vah » را جانشین « شاپیر و شاپر shapir وshaper ساخته اند . این واژه مرکب از « شا + پر » یا » شا + پیر » هست . در کردی رد پای این واژه ، باقی مانده است . » شَپل » به معنای نوزاد است . شَپال به معنای « زیبای دلکش و شیر بچه » است . شپول و شپیل به معنای موج است . شاپر ، به معنای شهپر و » شا پری » به معنای « زیباترین پری » هست ، و شاپریك به معنای « پروانه » است . اگر در خوشه این واژه ها نگریسته شود همه فروزه های مستقیم سیمرغند . سیمرغ ، خدای زایاندن کودکست . سیمرغ ، زیباترین زیباست . سیمرغ ، موجست . واژه شاپیر (شَپیر) یا شاپر (شَپِر) دارای دو بخشست . « شاه » و « پری » .

معنای واژه » شاه » ، هزاره هاست که از اصلش بسپار منحرف ساخته شده است . شاه ، در واقع به معنای همان نی یا سیمرغ بوده است . شاخ را در بسیاری از گویشها « شاه » میگویند . و شاخ مانند نی ، ابزار بادی رامشگری بوده است ، و واژه شاه = شاخ ، بجای نی به کار برده میشده است . و نام سیمرغ که سئنا باشد ، در گویشهائی « شاین » و » شاینا » گفته میشود . و شاهین ، چنانکه پنداشته میشود ، با باز و عقاب کاری ندارد ، بلکه همان واژه « سئنا » است . به همین علت به زبانه تزارو ، شاهین یا شایین گفته میشود ، چون سیمرغ ، اصل اندازه بوده است . از معانی واژه هائی که با شاه ساخته شده است ، بخوبی میتوان رد پای سیمرغ را یافت . در کردی ، به جش و سرور عروسی ، شاهی میگویند ، و سیمرغ ، عروس است ، و هر عروسی ، « وایو » یعنی « سیمرغ » خوانده میشود ، و « سنه » که در عربی به « سال » گفته میشود ، در فارسی به معنای عروس است ، چون سیمرغ ، خدای زمان بوده است . و درست در ترکی ، سال ، چیزیست که از نی ساخته باشند . همچنین در فارسی به کشتی ، سال میگفته اند ، چون از « نی = سال » ساخته میشده است ، و نای سیمرغست ، و سورنا ، نای عروسی است . ازاینگذشته ، شا ، در کرد ی به معنای شاد (نام سیمرغ) و خوشا و نگاه کن (سیمرغ : خدای چشم ، ایو مینو) و ملکه زنبور عسل است . شاهینه به معنای شادمانی و خوشی است . شاهنگ ، ملکه زنبور عسل است . شه ، به معنای کندو است ، و شه ، به معنای افشون (چهار شاخ) و نم و ابزار بافندگی (سیمرغ ، جولاهه است) میباشد . پس

« شاه » ، مانند « نای » ، نام سیمرغ بوده است ، و قدرتمندان برای دادن حقانیت به خود ، خودرا سیمرغ (شاه) مینامیدند و خود را کسانی میشمردند که با رامشگری ، همه را رام میکنند . فراموش نشود که در ترکی به « تو » ، « سن » میگویند که بیان همان فرزند سیمرغ بودنست . « پری » که پسوند واژه است ، همان خود سیمرغست . شاپر ، همان شاه پریان یا مهتر پریان یا زیباترین پری است . پس « به » ، شاه پریان یا زیباترین پری است . معانی « وه » در کردی ، این موضوع را تائید میکمد . چون « وَهی » به معنای « عروس » است . همچنین « حرف تعجب » است و سیمرغ ، پیکر یابی « پرسش » است . همچنین « وهی » حرف ندا برای کمك خواستن است ، و سیمرغ بسوی همه درد مندان میشتابد . از اینگذشته « وَه یایش » به معنای « خنده » است ، و سیمرغ ، خدای خنده و شکفتگی است ، و یك معنای واژه « وه » در کردی باز و گشاد است . و در واژه « پروانه » ، « وانه » باید معنای « آگاه » داشته باشد که هنوز نیز در کردی دارد . پر وانه ، پری هست که از پیش آگاهست ، و این یکی از ویژگیهای پری میباشد . ورد پای این معنا باقی مانده است . در برهان قاطع در باره پروانه میآید که « جانوری را نیز گفته اند که پیش پیش شیر فریاد کنان رود و جانوران دیگر را از آمدن شیر خبر دار سازد » . و درعربی « فروانق » را به برید و چاپار گویند ، چون خبر را میرساند . پیش از رسیدن آزار و تهدید و خطر ازآن با خبر شدن ، در گذشته برترین آگاهی بود ، چون بدان وسیله میشد زندگی خود را رهانید . همچنین به پیشروان لشگر ، پروانك میگفتند ، چون خطر را پیشاپیش میشناخت و سپاه را آگاه میساخت .و به احکام و فرمان شاهان ، پروانه میگفته اند ، چون این فرمانها ، تهدید یا اعلان خطر یا « انذار » بوده اند .و چون « پری » ها در رقص به آهنگ موسیقی و چرخیدن ، خبر از آینده یا « نادیدنی ها » میدادند ، این نام را به جانوری که گرد شعله شمع میچرخد و میرقصد داده اند . زیر واژه « پریدار » در برهان قاطع میآید که « پریدار ... دختری که افسونگران چیزها بخوانند و بدو بدمند تا او برقص در آید و از ماضی و مستقبل چیزها بگوید ، و دیوانه و مجنون را هم گفته اند » .

هُما = مرغ نی

موبدان زرتشتی ، فرهنگ سیمرغی را بسختی مورد تعقیب قرار دادند (داستان جنگ اسفندیار با سیمرغ در هفت خوانش ، و زشت سازی سیمرغ و کشتن او که نشان دشمنی شدید با پیروان سیمرغی در ایرانست که هیچ تاریخی آنهارا ثبت نکرده است) . مردم ازآن پس نام « هو ما و یا هوما » را جانشین نام سیمرغ ساختند . البته معنای واژه « هوما » را نیز بسیار از اصل منحرف ساختند، چون با « هوم » کار داشت ، و هما ، سرچشمه « هوم » بود . و نهادن « گیاهی » بجای « هوم = شیر سیمرغ » ، یکی از مکرهای آنها بوده است . در زبانهای دیگر ، معانی اصلی « هما » باقی مانده است . در کردی هوما ، نام خداوند است . در ترکی « لوری قوشی » که هما باشد به معنای « مرغ نی » است . لوره در کردی به معنای « آواز نی و ترنم است . لورَپ ، به معنای لوله پستان میباشد . لوریانه وه ، به معنای زمزمه زیر لبی است . لوری لوری ، لالائی است . نام دیگرهما در ترکی ، بوغدایتو است که به معنای « زنخدای نی» است (بوغ + دایتو) .

بوغ ، همان شیپور و بوق است . در کردی در واژه « بوك » خوشه معانی آن نگاه داری شده است . بوك دارای معانی ۱ـ عروس + آلاله + آدمك چوبی (غروسك) و گل مژه است . بوکله ، عروسك است . و میدانیم که سیمرغ ، وایو و عروس است . الاله ، گل اشتاد است . که روز ۲۶ ماه میباشد ، و نامش نزد مردم « شاد باش » است و شاد نام سیمرغست .

مـو = نـی
نال (نای) ، نالـه = مـو(نی) ،مـویـه

موبدان زرتشتی ، معنای اصلی « مو » را در فارسی ، کم کم از بین برده اند .« مو» ، به معنای « نی » بوده است، و پیکر یابی اندیشه و بینش بوده است . ازاین رو فلك هفتم در گزیده های زاد اسپرم ، عینیت با مو دارد و اهورامزدا ، عینیت با پوست داده میشود . در برهان قاطع می بینیم که زحل (کیوان که فلك هفتم است) ، دیده بان فلك خوانده میشود . نی (گیاه) روی سر میروئیده است ، و نشان پیدایش بینش و اندیشه بوده است . ازاین رو « سپیدی موی زال » ، بیان دانائیش هست . و روئیدن پر روی سر هدهد (شانه سر) نماد آنست که مرغ بینش است . همچنین « تاج خروس » ، نماد بینش این مرغست . همچنین « کلاه کوروش که از سه تخم ، سه تنه درخت روئیده و فرازش باز سه تخمست ، نشان همین « نی» و طبعا بینش است . به عبارت دیگر از مغز کوروش ، بینش سه زنخدا میروید و با هم بینش واحدی ، میشوند. به همین علت زلف نیز که « دو هاروت کافر » خوانده میشد ، در واقع با خرداد (خره به ماه) عینیت داده میشده است که نشان بینش بود . خرداد ، برابر با کژدم یا خرچنگ بود که جانوری بود که در تاریکی و در زیر زمین ، میدید و در تاریکی زیر زمین دیدن ، نماد بینش در تاریکی بود . مفهوم « موی دیده ور » در ادبیات ما باقی میماند . مولوی گوید :

سرکشی از هردو عالم همچو موی گر سر موئی ازین یابی خبر
دوش مستی خفته بودم نیمشب کاوفتاد آن ماه را بر ما گذر
رحمش آمد ، شربت وصلم بداد یافت یك یك موی من جانی دگر
گرچه مست افتاده بودم از شراب گشت یك یك موی برمن ، دیده ور

مثلا سنائی در یکی از اشعارش ، آدم طاس (کله بی مو) را آدم نادان میانگارد .بنا بر احادیث ، محمد شیطان را همیشه باسر طاس میدید (شیخ نجدی) . آدم با سر طاس را در ایران « روخ چکاد » میگفتند . ودرست ، روخ و رخ ، به معنای « نی » میباشد ، و سر ی که فرازش « نای بی تخم » یا تهی از کاکل (بشم) پر از زر (تخم) است ، بدون بینش است و در ضمن مانند « سر نی » تیز و لجوج است .
ازاینجا میتوان به خوبی دید که مو برابر با « روخ = نی » بوده است . در کردی به اسبی که موهای دمش قیچی شده باشد ، نجدی میگویند . موهای دم ، در اسطور ه های ایران ، نماد « خوشه رستاخیزنده » بوده است که بخوبی میتوان دید که « نجدی » با « نی = مو » کار دارد .و چون به زمینهای شمال عربستان که

نزدیك بابل باشد ، نجد میگفته اند به احتمال قوی به معنای « نیستان و نیزار » بکار برده میشده است ، چون نی و خرما هردو منسوب به « رام » یا سیمرغ ، خدای نی بوده اند . در کردی « نَی جه » به معنای نوعی نی باریك است . نی چه ، نی چك ، بمعنا ی نی باریك و کوتاه است . نی چی ، به معنای « نی نواز » است . به نظر میآید که واژه « نجد » و « نجدی » ، با نی کار داشته است (نیزه + نیچه ، نژاد) . الهیات زرتشتی ، این واژه را در رام یشت ، به معنای ابزار رزم که « نیزه » باشد در آورده است در حالیکه رام ، با نی نوازی کار داشته است ، و خود معنای « رام » ، نی بوده است که در عربی « رمح » شده است . و واژه های « نجات » و « نژاد » هر دو ازاین ریشه بر خلسته اند . چون نی ، نماد رستاخیز و طبعا نجات بخشی بود ه است ، و زاده شدن از « نی » که سیمرغ باشد ، نشان شرافت بوده است . نژاده nizâti در اوستا به معنای « زاده از نی » یا زاده از سیمرغ میباشد . نی ، به علت آنکه کاکل و « بشن » داشته است ، نماد افشانندگی سیمرغ بوده است . ولی دشمنان سیمرغ ، « نی بی کاکل و بشن » را که « نی بی مو » باشد ، برای زشت سازی سیمرغ به کار میبردند . ازاین رو شیطان در عربستان پیش از پیدایش محمد ، فحشی برای « سیمرغ بی کاکل و مو » بوده است . نائی که دیگر نمیتواند بیفشاند ، نای سترون و نازا ! این بوده است که محمد ، همیشه شیطان را به شکل شیخ نجدی (در واقع ، درازقد بی مو و کله طاس) میدیده است . چون « نی و نیزه » نماد بلندی هست ، از این رو نجد درعربی به معنای بلندی نیز بکار میرود . در گویش خراسانی ، تاسیدن ، به معنای فاسد شدن و تباهیدن و خراب گشتن است . در کردی ، « تاس » به معنای گیج و منگ و بیماری خناق (خفه شدن) میباشد . تاس کلاو ، به معنای « کلاه خود » است و « تاسب » به معنای « دشمن » است . و از سوئی « تاسکه » به معنای « جای رویش موی زهار » است ، و همچنین « تاسکه چِلَة » به معنای « کرکس » است ، که « مرغ رستاخیز نده مردگان » بوده است .

معمّا

مفهوم ِدانش درفرهنگ زنخدائی ِایران

چیستَان = متل = مامك = لغَز = گردك = بردَك

دیده میشود که واژه « چیستا » در اوستا ، همان معنای « فرزانگی و بینش » را دارد ، ودرست در فارسی ، چیستان ، به معنای « معما » است . ودراین شکی نیست که آن چیستا و این چیستان ، از یك ریشه اند . بلافاصله این پرسش طرح میگردد ، که چگونه آنچه معماست ، میتواند بینش و فرزانگی هم باشد ؟ این پرسش ، پیآیند موضعگیری کنونی ماست که در ادیان و مکاتب فلسفی نوری بزرگ شده ایم ، و تساوی معرفت با نور ، برای ما بدیهیست . آنچه دانش است ، دیگر، روشنست ، و در خود، تاریکی ندارد ، و طبعا معمائی هم نیست . با دانش میتوان ، تاریکی مجهول را به کلی زدود، و آنرا یکبار برای همیشه روشن ساخت .ولی سراسر اصطلاحات ما در باره معرفت ، از فرهنگ زنخدائی میآیند ، و همه بدون استثناء

با روند زادن و روئیدن کار دارند .و اغلب این اصطلاحات ، گواه بر آنند که معرفت ، عینیت با معما دارد . پیش از آنکه این اصطلاحات ، یك به یك شمرده شوند و بررسی گردند ، باید گفته شود که روند پیدایش (روشن شدن) در فرهنگ زنخدائی ، روند زادن بوده است . و آنچه زاده میشود ، باز خود به نوبت ، زاینده و مادر میگردد . هر پدیده ای ، باز ، مادر و تخم میشود ، و باز از نو میشکوفد، و چیز تازه ای پدیدار میشود . مادر که همان متر = مطر یا آب است ،و در زبانهای غربی matter ومادّه است (ماتریالیسم)، گوهر مادینه (پذیرنده و زاینده و نوزائی و خود زائی) دارد . مادر ، وجودیست که نو به نو ازهم میشکوفدو آنچه پدیدار میشود (پدیده) باز خود ، مادر و تخم میگردد . آفرینش ، زنجیره ای پاره ناشدنی از شکفتن و روئیدن و زائیدن از یکدیگر است . یکی از دیگری میزاید و میشکوفد . روشنی هم از تاریکی میزاید . پس تابع همان روند است . این اندیشه در همان اصل نور زمینیان که آفتاب باشد ، هزاره ها در اذهان میماند . مولوی گوید :

آفت آفتابم ، آفتابا ، توبرو　　در چه مغرب فرو رو ، باش در زندان من

وقت صبح از « گور مشرق » سر برآر و زنده شد　　منکران حشر را آگه کن از برهان من

آفتاب در چاه مغرب (زهدان) فرومیرود، و از « گور مشرق = زهدان » سر بر میآورد . معنای خاوران و خراسان که غرب و شرق باشد ، همین بوده است (احتمال زیاد میرود که **زندان** نیز در اصل ، به معنای زهدان = گور که جای رستاخیز است ، بوده باشد) .

مثلا در تصویر آفرینش گیتی ، آب از آسمانی که ابراست ، میزاید . زمین سپس از آب میزاید . سپس ، گیاه از زمین میروید .... این تصویر ، فراگیر و کیهانی میشود . یکی از دیگری میزاید و میشکوند ، و **هر شکفتنی ، شگفت آور است** ، چون هر زاده و پدیده ای ، جز مادرش هست . شگفت و شکفتن باهمست . ازاین رو این دو واژه ، از یك تصویر آمده اند ، چون باهم بیان تصویر این جهان بینی اند . چسبیدن به ریشه های لغوی ، دراین زمینه اتلاف وقت است . مثلا یك تصویر واحد است که در فارسی و کردی و ترکی و .... رویه های گوناگون و مفاهیم گوناگون خودرا نموده اند و همه از یك تصویر زنخدائی برخاسته اند .

در برابر این جهان بینی ، ما در رابطه علت و معلول میاندیشیم . در پی علتی ثابت (روشن) ، معلولی ثابت و مشخص (روشن) میآید . علت و معلول ، تکراریست . علت ، چیزیست که بدنبالش به حتم ، معلولش بیاید. و علت ، با مفهوم « اراده وقدرت » بستگی دارد . مفهوم علت با مفهوم « اراده = خواست » باهم پیدایش یافته اند ، و آنهارا باید با هم فهمید . ما دنبال علتها میجوئیم ، تا با دانش آن بتوانیم معلولهایشان را «معین سازیم » ، چون میدانیم که به حتم با آمدن علتی ، معلولش ، تکرار خواهد شد . شاید پیدا کردن یك رابطه علت و معلولی ، تنها در روند جستجو ، شگفت آور باشد ، ولی به محضی که در آزمایشگاه یا تجربه ، از پیاپی آمدن آن دو، یقین یافتیم ، آن گاه آن رابطه را علت و معلول مینامیم و این آگاهی را « دانش = علم » میخوانیم . ازاین پس ، میتوانیم ، معلولها را « معین سازیم » . ازاین رو نیز در علوم ، بدنبال اطلاعاتی میرویم که افراد و اجتماعات و سیاست و ... را معین سازیم . گروهی بدنبال این علم میروند که میخواهند آن دامنه را معین سازند، و بر آن قدرت پیدا کنند . انسان سیاسی ، بدنبال « علم سیاست » میرود . انسان اقتصادی ، بدنبال « علم اقتصاد » میرود ، تا مردمان را در این گونه روابط ،

معین سازد . علم که استوار بر کشف روابط علّی است ، همه چیز شگفت آور و نو و غیر منتظره را میخواهد حذف کند . اینکه ادیان نوری و مکاتب فلسفی نور ، دنبال قدرت میروند ، و « خدای اراده کننده و عالم » دارند ، همه بدون استثناء میکوشند ، افکار نو ، یا پیدایش پدیده ها و کردن تجربیات نو را در اجتماع و سیاست و فلسفه و اقتصاد را حذف کنند، و نابود سازند . چون بدون این کار ، نمیتوانند قدرت بورزند . فقط خود الله یا یهوه یا پدر آسمانیست که میتواند کاری شگفت آوربکند ، و آنرا معجزه مینامد . ولی هیچ چیزی نباید بدون اراده او ، شگفت آور و نو باشد . وگرنه ، تئوری « قدرت مطلق بودن او » به هم میخورد . اینست که رابطه « علت و معلول » ، با « تصویر خدای با اراده » پیدایش یافت ، و سپس انسان ، جای این خدا را گرفت ، و انسان هم خواست علمی بسازد که همه روابط جهان را تبدیل به روابط علت و معلولی کند ، تا بتواند صاحب اختیار کل دنیا بشود . علم ، شناخت علتها و معلولها شد . همه چیزها تا علمی نیستند ، معرفتهای بی ارزشند ! انسان قدرتخواه ، فقط معرفتی را ارزشمند میداند که امکان قدرتمندی به او بدهد . همانطور که الله ، لم یلد و لم یولد بود ، همانسان علم ، فقط روابط سازنده با ساخته را میپذیرد . هیچ چیزی نباید بزاید ، تا نو وشگفت آور باشد ، بلکه هیچ چیزی نباید نو و شگفت آور باشد . نو و شگفت آور نیز باید تحت اختیار و تابع قدرت باشد (در اجتماع و اقتصاد و سیاست). موقعی همه چیزها علمی میشوند که هیچ گوهر شگفتزائی باقی نماند . اینست که اصالت و آزادی انسان ، برضد آرمان علمست . زندگی موقعی علمی ساخته میشود که هیچ چیز شگفت آور و نوی در آن نباشد . علمی که همه قوانین را میشناسد ، نمیتواند هیچ « گوهر خود زا و اصیلی » را تحمل کند. ازاین رو هیچکس نباید نو بیندیشد . آنگاه ، همه چیزها در اجتماع ، روشن هستند . همه چیزها ، معلول چیزهای دیگرند ، و هیچ چیزی از چیز دیگر ، زاده نمیشود . وقتی ، روند « زادن » ، کاملا به روند « ساختن » بکاهد ، آنگاه جهان و اجتماع ، کاملا علمی خواهند شد . ولی در فرهنگ زنخدائی ، درست ، پدیده ها در پیوند زایش از همدیگر فهمیده میشدند ، نه در پیوند « معلول از علت » . ازاین رو تصویر ویژه ای از دانش داشتند و شناختش بسیار ارزشمند است .

در اوستا « چیستی » و « چیستا » ، هردو به معنای دانش و خدای دانش است که در الهیات زرتشتی تبدیل به « فرشته دانش » میگردد . زبان شفاهی مردم ، معنای حقیقی آنرا حفظ کرده است و چیست ؟ ، به معنای « پرسش از تویه گوهر و وجودی یك چیز » هست . و چیستان ، درست همین واژه « چیستا » است که به معنای معما به کار بر ده میشود . دراصل این واژه « چه + است » میباشد . است ، همان هسته و تخمه است . و « چه » ، نام زنخدا سیمرغست . پس چیستا ، به معنای « تخم سیمرغ » است . و اگر پسوند چیستی ، « ستی » باشد ، چیستی ، به معنای « سه زنخدا یا سه تخمدان » است ، چون « ستی » به معنای « زن » هم بکار برده میشود ،و دراصل همان واژه « سده = سه + تی » هست که « یکتائی سه تائی است » . « ستی » ، همان پسوند « مهستی » است . تساوی بینش با پرسش ، نشان آنست که بینش هیچگاه از پرسش و جویندگی ، جدا و بریده نمیشود . دانش هیچگاه و در هیچکس ، به جائی نمیرسد که « بدون پرسیدن و جستجو کردن » بوده باشد . ازاین رو هر هستی (= هسته = تخم) همیشه معما و چیستان میماند . دانش و پرسش ، روند پیاپی همدیگرند . این مفهوم ، به کلی برضد دانش و قدرت خدایان نوری است که ادعای دانش « علم مطلق » میکنند که نیا به هیچ پرسشی ندارند و همه نیازمند به

پرسیدن ازآنها هستند . در فرهنگ زنخدائی ، هر انسانی ، تخمست ، طبعا هم معما و هم دانش است . هم چیستانست ، و هم چیستا به معنای دانش است . اوج تکامل دانش ، پرسش است . پرسش ، فقط آغاز دانش نیست ، بلکه به همان ترتیب ، کمال دانش نیز هست . کسی میپرسد که به کمال دانش رسیده باشد . دانشی که به پرسش نیانجامد ، نماد آنست که « دانش حقیقی » نیست ، بلکه دانش دروغین است . علم مطلق ، علم کاذب است .

واژه « لُغز » نیز که واژه رایجی برای معما و چیستان است ، همان واژه « لَغز » فارسی است که به معنای « خزیدن و لغزیدن » بکار برده میشود . و ازآنجا که لغزیدن ، سُر خوردن و لیز خوردن ، و نتوانستن ایستادن واستوار ماندن روی یك نقطه یا خط است ، طبعا معانی پیچ خوردن ازآن برآمده است . چنانکه « لُغز » به سوراخ موش دشتی گفته میشود که بسیار پیچداراست (فرهنگ دکتر معین) . وازآنجا که در جهان بینی نوری ، فقط راه مستقیم رفتن ، آرمان شمرده میشود ، کج و کوله رفتن که لغزش باشد ، معنای خطا و زلت گرفته است که در اصل نداشته است . ولی لغزان . به معنای صاف و هموار هم هست . چون آنچه که خیلی صاف است ، درست پا و کفش بیشتر روی آن میلغزد .پس جای لغزیدن ، درست همان « راه صاف و هموار » است . این معانی ، همه معانی دست دوم هستند ، از آنجا که لغزیدن ، همان واژه « لخشیدن » میباشد. و « لخ » ، همان نای است . لخا به کفش و پای افزار گفته میشود که نماد زهدانست .
لخشه و لخچه به معنای شعله و اخگر آتشتند . لخشه ، معنای « سرشك آتش » را هم دارد . پس این « لخچه » و « لخشه » هست که « لغزه » شده است . « لخ + چه » ، هم به معنای « نی سیمرغ » و هم به معنای « تاریکی درون نای و درون تخمدان » هست، و هم به معنای « اشه درون نای یا زهدان » است ، چون به قول برهان قاطع ، لغزیدن به لغت ماوراء النهر ، به معنای دوشیدن و آشامیدنست . پس « لغز » همان جستجوی شیر یا اشه و حقیقت در تاریکی زهدان یا نای است . وازآنجا که این تصویر ، راستای « کفش و پای افزار = لخا » را گرفته است ، معانی سُر خوردن و لیزخوردن از کفش در راه رفتن ، به آن باز تابیده است. ولی « لُغز » همان جستجوی درون تاریك تخمدان است . البته « اخگر آتش و سرشك آتش » ، هرچند عبارتی دیگر از « تخم » هستند که از نی بیرون میآیند ، اصل بینائی هم هستند . روشنی ، فروزه آتش است. پس لغز نیز ، دارای دو رویه است: هم پیچیدگی و هم صافی. هم تاریکی و هم روشنائی . اینست که ویژگی « لُغز» ، لغزیدن هست . این فروزه با آرمان دانش در جهان بینی نوری ، منفی به شمار میآید . انسان ، راهی را میجوید که در آن هرگز نلغزد ، چون لغزیدن ، گناه است .

واژه رایج دیگر ، معمّاست . واژه « معَما » ، معربِ واژه « ماما » هست . هرچند این در دید اول ، خنده آور میباشد ، ولی با شناختن تصویر دانش و بینش در بالا، و ترکیباتی که در کردی از این واژه باقی مانده است ، یقین حاصل میگردد . در کردی « مامك » به معنای چیستان است . مامو ، به معنای ماما هست . ماموتك ، به معنای بسیار داناست . ماموته ، شیره گیاهی است . ماموسا یا ما موستا به معنای استاد و معلم است . مامه ، به معنای درمانده ام و متحیرم میباشد . مامه خولینه ، حشره خر خاکیست (بینش در تاریکی حشرات خاکی مهمست) . مامور ، دلقکست . ماماله گیجی ، و مامه سوره بازی چرخش به دوره خود است . مامه لینچك نیز به معنای انگشت بنصر است .پس مامه ، معنای « نی » نیز داشته است ، چون انگشت ها ماسوره یا نی شمرده میشدند . و واژه « مام » چنانکه در کردی هم دیده میشود برابر با «

مامو » هست و « مامون » همان « ماما » است . و « موم » به واژه « مون » بر میگردد که به معنای ماده و مادینه است . مون به معنای ریسیدن و تاب داده شدنست . زهدان و نای با ریسیدن و جولاهه گری عینیت داده میشد . از نای هم بافته میشود (چیت = نای) . اینست که در کردی به رنگین کمان « موندا حه زره تی فاقه » و « مونداي آشمه » گفته میشود . و « فاقه » ، فارسی است (معربش فاطمه) و به معنای « کبوتر » میباشد که مرغ عشقست (به کتاب اندیشه همآفرینی مراجعه گردد) .و رنگین کمان ، زهدان سیمرغست که در اثری خمیدگی و کجی ، پر از « تویه » است . واژه « تویه » اساسا نام رنگین کمانست (برهان قاطع) .و کجی با گیجی رابطه دارد ، چون هر دو یك واژه اند . ازاین رو بینش با جستجو و سرگردانی و گیجی کار دارد ، و نمیتوان آنهارا از هم جدا ساخت . واژه های دیگر نیز برای معما و چیستان و لغزدر زبان فارسی و زبانهای گوناگون ایرانی هست که اکنون از شمردن تك تك آنها چشم پوشیده میشود . مقصود این بررسیها ، آنست که از راه واژه ها ، پدیده بینش و رابطه اش با پرسش و جستن بهتر شناخته شود . از راه این واژه ها میتوان بخوبی دریافت که چگونه ایرانی در باره بینش و پیوند آن با جستن و پرسیدن میاندیشیده است .

حسّ و خیال

حِسّ : موج انگیزنده <<< خیال : تخمهای سیمرغ

حَس = هس (کُردی) = شناسگ = سُهِشن =بوی

رد پاهای اندیشه های فرهنگ زنخدائی ، در آثار عطار و بویژه در غزلیات مولوی باقی مانده اند . در خانواده مولوی که از بلخ آمده بودند ، و در فرهنگ زنخدائی ایران پرورده شده بودند (نیایشگاه رام ، خدای نی نواز که همان نوشاد و نو بهار باشد، در بلخ بوده است)سراسر تصاویر ذهنی و فلسفه زندگیشان از این فرهنگ برخاسته بوده است . نیکلسن انگلیسی ، بدون کمترین آشنائی با این فرهنگ ، افکار اورا به پلوتین نسبت داده ، و این سبب گمراهی کل ایرانشناسان گردیده است . نسبت دادن ریشه های افکار او به پلوتین و محی الدین عربی ، بی پایه است . با کوچکترین آشنائی با فرهنگ سیمرغی، میتوان دید که تویه های ژرف افکار مولوی ، نه از اسلام برخاسته است (تا چه رسد که نقطه اعتلایش باشد) ، و نه از افکار پلوتین ، بلکه افکار فرهنگ سیمرغی را با لعابی بسیار نازك از تصاویر خاصی از اسلام ، پوشانیده ، تا به عبارت خودش از زیر شمشیر برنده شریعت اسلام ، سر سالم بدر برد . همانسان که اندیشه های جهانداری سیمرغی ، در شاهنامه فردوسی باقیمانده است ، همانسان اندیشه های **برابری زندگی با جشن و سور** « رام » ،خداوند نی نواز و چنگ نواز ایران که چهره دیگر سیمرغست ، در غزلیات مولوی

، بخوبی باقی مانده و گسترده شده لست و جای افسوس است که تا کنون پژوهشگران ما بدان روی نیاورده اند . در کتاب « بانگ نی از جمشید تا مولوی » برای نخستین بار این مطلب را کشف کردم ، و پیوندهای فرهنگ سیمرغی را ، با بخشهای بنیادی افکارمولوی نشان دادم، و بنیادبررسیهای بعدی راآماده کردم .پوسته های نازك اسلامی اشعار مولوی بلخی ، نباید مارا از شناخت فلسفه بنیادی سیمرغی در مغز آن ، غافل سازد که به کلی با آن پوستها ناهمگونند .ظاهر سازی ، برای پناه دادن «خود در باطن »، تنها راه نگاهبانی از استقلال و آزادی خود در زیرسُلطه اسلام بوده است . مولوی ، بخش بسیار مهم فلسفه سیمرغی را ، از دستبرد دشمنانش (هم اسلام و هم الهیات زرتشتی) نجات داده است .

از جمله ، همان مفهوم « خیال » است . « خیال » که متناظر با مفهوم « فانتزی » در خاور میباشد ، یکی از بزرگترین دست آوردهای فرهنگ ایرانیست . اصطلاحات « خیال » و « حس » در عربی ، هر دو اصل ایرانی دارند ، و پیش از آنکه به بررسی زبان شناسی « خیال » بپردازیم ، بهتر است ، مفاهیمی را که از « خیال » در اذهان عطار و مولوی باقی مانده ، بطور اختصار بر شماریم ، تا دیده شود که « خیال » ، یکی از گونه های « بینش در تاریکی » شمرده میشده است ، که در فرهنگ زنخدائی ایران ، سرچشمه معرفت بوده است . ادیان نوری و سپس فلسفه که امتداد یابی همان « تفکر برپایه عینیت نور با معرفت است » ، برضد « بینش در تاریکی » بوده اند، و راه درك آنرا به ما بسته اند . خیال ، بینش در تاریکی است ، و بینش در تاریکی ، در زنخدائی ، بینش اصیل شمرده میشود ، که انسان ، بیواسطه هیچ رهبری و هیچ آموزه ای ، خود به حقیقت اشیاء راه می یابد . خوارزمی ، معنای خیال را « کالبد ، در اندیشه مردم » و « تن ، که بخواب بینند » میداند . خیال از یك سو « تصویر در اندیشه » است ، و از سوی دیگر « اجسامیست که در خواب دیده میشود » . ودرست « دیدن در خواب » ، نوعی از بینش در تاریکیست . آمیختگی « تصویر و مفهوم یا اندیشه باهمدیگر » ، در واقع ، نوعی دیگر از « بینش در تاریکی » است که هیچگاه مورد بررسی قرار نمیگیرد . چه ادیان نوری و چه مکاتب فلسفی ، برغم ادعا و تلاششان ، کاملا روشن نیستند . علت هم آنست که هرد و تصاویر را با مفاهیم میآمیزند . ادیان نوری ، بیشتر ، و مکاتب فلسفی ، کمتر و با تصاویرکمرنگتر یا بیرنگ . ولی تنش میان تصویر و مفهوم در هردو هست . تصویر ، کاستنی پذیر به مجموعه ای از « مفاهیم » نیست . هیچ تصویری را نمیتوان به مجموعه شمارش پذیر از مفاهیم کاست و آن تصویر را وجودی زائد ساخت. مفهوم ، باید مرزهای کاملا مشخص داشته باشد، تا مفهوم باشد . از این رو وجود یك تصویر ، سبب امکانات برداشتهای گوناگون (مفاهیم گوناگون) میگردد و طبعا ادیان نوری و مکاتب فلسفی ، برغم دعوی « روشن بودنشان » ، بینش در تاریکی هستند . وجود مفاهیم گوناگون در یك تصویر ، سبب جستجو میگردد . کدام مفهوم از این تصویر ، نزدیکتر به واقعیت است ؟ با این پرسش ، جستجو در تاریکی آغاز میگردد . چون هر مفهومی که از تصویر بیرون آوریم ، فقط با یك رویه واقعیت میخواند . ازاین رو در ادیان نوری ، مفاهیم روشنی که خود این انبیاء از تصاویرشان بیرون آورده اند ، بزودی دچار شکست میگردد . ازاین رو « شریعت » ، که این بخشهای روشن است ، همیشه در تنش با « دین » است ، که همیشه در تصاویر ، درست هستند ، و در مفهوم ، غلط . همانطور فلسفه ، اگر مجموعه یکدست مفاهیم باشد ، و هیچ تصویری درآن راه نیابد ، آنگاه بزودی در جنبش زنده تفکر ، دچار شکست میگردد . یك مکتب فلسفی ، بزودی ، رد میگردد ، چون مفهوم ،

موقعی روشن است که تنگ گردد ، یا به عبارت دیگر ، مرز پیدا کند ، و هنگامی دارای مرز شد ، با واقعیت غنی در تصویر ، همخوان نیست . تنش میان فلسفه و واقعیت ، بزودی آشکار و افشاء میگردد . یك مکتب فلسفی ، فلسفه حقیقی است ، وقتی زود رد گردد . اینست که مسئله « بینش در تاریکی » ، مسئله شماره یك ادیان نوری و مکاتب فلسفیست ، که وجود آنرا انکار و نفی میکنند . بینش در تاریکی ، استوار بر روند « دیالکتیك نور و تاریکی » است . معرفت ، برابر با روشنی نیست ، بلکه دیالکتیك (پاد یاری) روشنی و تاریکیست ، و این سر اندیشه از فرهنگ زنخدائی بر خاسته است .

خود واژه « خواب » که در اوستا خوافنا xvafna میباشد ،سر رشته بررسی را در این پدیده ، بدست ما میدهد ، چون خواب که خوافنا باشد ، مرکب از دو بخش است xva + fna . خوا ، تخمه و زهدان است ومعنای « فَنا » در کردی بخوبی باقی مانده است . فَنا (فه نا) دارای معانی ۱ـ همانند ۲ـ پناه ۳ـ دنج است . پس خوافنا که خواب باشد بمعنای « همانند تخم و از نوع تخم » + « پناهگاه تخم » + « تخم در جایگاه دنج » میباشد ، و همین معانی مینماید که خواب ، نوعی « خفتگی تخم در زمین » یا در زهدان شمرده میشده است . تخم کاشته شده در زمین ، میخوابد ، و « خواب می بیند » . « کِشتن » بنا بر ابوریحان بیرونی « آبستن کردن و آبستن ساختن » است . بنا به تصاویر گوناگونی که ما از معرفت دراین دوره داریم ، جنبش آب (آب رونده) تخم را میانگیزد و آبستن میسازد (داستان گذر زرتشت از رودخانه دائیتی ، در زاداسپرم) . و درست « حس کردن » در این جهان بینی ، عامل انگیزنده تخم بوده است . و چنانکه خواهیم دید « خیال» ، به معنای همان « تخم سیمرغ » است ، که در هر انسانی ، کاشته و « حالت خفتگی » در زمین را دارد .

واژه « حس » در عربی ، واژه ای جز واژه « هَس » در کردی نیست . «هس » ، که همان « هسته = هست = است » باشد، هم به معنای « تخم » و هم به معنای « انگیزه و تلنگر » است . هر مینوئی = تخمی ، دارای این دو بخش میباشد . اینست که هر هستی، دو بر آیند گوناگون دارد .« هس » ، ازیك سو ، همان واژه « هست و هستی » شده است که امروزه در فارسی به کار برده میشود . چیزی « هست » ، که یك چیزی سفت است ، مانند استخوان (است + خوان) . به همین علت ، استخوان « خوان هسته ها » هست . در کردی « هس » به معنای غلیظ باقیمانده است که همان سفت باشد . معنای دیگر « هس » در معنای « کلمه برگرداندن گاو درشخم » مانده است . این درست همان معنای « انگیختن » است . با شنیدن واژه « هس » ، گاو شخم ، انگیخته به جنبش بر گشتی میشود . و چون بُن معرفت ، همین « انگیخته شدن » است ، هس ، بمعنای « احساس » نیز هست . کسی معرفت دارد که در تاریکی با شنیدن کوچکترین صدائی ، بیدار و خبردار و آگاه شود . ازاین رو در کردی به « نگهبان شب » ، « هس » گفته میشود ، و ازهمین واژه ، هساس ساخته شده است که بمعنای نگهبان شب و عسس است و اصل واژه « حساس » در عربیست .

بهترین نمونه انگیختن ، سنگ افسان است ، که در کردی به آن « هسان » و هاسان گفته میشود . هسان دادن ، تیز کردن تیغ با افسان است . هساو ، تیز شده با افسان است که واژه « حساب » در عربی ازآن بر خاسته است . در اینجا باید یاد آوری شود که « افسانه » ، در حقیقت ، اصل معرفت بوده است ، نه چیزی دروغ و ساختگی . افسانه ، آن خبر یا داستان یا بینش یا تجربه ایست که انسان را میانگیزاند و آبستن به معرفت میکند . این واژه با زشت سازی « بینش در تاریکی » که بینش زنخدائی بوده است ، سپس زشت و

دروغ و ساختگی شده است . افسانه درست معرفتیست که انسان را آبستن از معرفت میکند ، و در انسان تصاویر فراوان پیدایش می یابد . اینست که « هست » و « هستان » ، تنها معنای خشك و خالی « بود ، و باشندگان » را نداشته است . هنوز در کردی « هستان » بمعنای بیدارشدن از خواب و راست شدن و برخاستن است . هستانه وه ، شفایافتن و قیامت و بیدارشدن در سحر است . یا آنکه « هست » ، بمعنای « احساس » و « استخوان » و « غلیظ » است .

واین نشان میدهد که « حس » ، از دید گاه فرهنگ زنخدائی در ایران ، مواد خام معرفت را به ما نمیداده است ، تا در قالب مفاهیم یا مقولات بریزیم . بلکه حس ، تخم انسان را با انگیختن ، آبستن از « تصاویر » میکرده است . حس با هستان ، با تخم ها و انگیزندگان کار داشته است . اشیاء ، تخمهائی بودند که انسان را که خود تخمیست ، میانگیختند ، و بینش در اثر چنین پیوندی ایجاد میشده است . در کردی « هسته » هم بمعنای « آهن آتش زنه » است ، و هم بمعنای « استخوان » ، و « هستی» بمعنای آتش زنه است . هستی ، آنچیزی نیست که فقط هست ، بلکه نیروی انگیزنده است . هر چیزی هست ، هنگامی که دیگران را بیانگیزد و انگیزانده باشد . هر چیزی ، اصل آزادیست ، چون همه چیزها را فقط میانگیزد ، و هیچ چیزی رامعین نمیسازد . ایرانی ، چیزها را تبدیل به علت محض یا معلول محض یا ابزار و وسیله نمیسازد . در کردی « هست کردن » بمعنای احساس کردنست . اندامهای حس کننده یا حواس ، هستکار خوانده میشوند .

از سوئی در برابر این نیروی انگیزندگی ، نیروی پذیرائی این « تلنگر های لطیف » در هر چیزی هست . هرچیزی هست ، موقعی که احساس میکند (هست کردن) . در پذیرفتن انگیزه ، هست میشود . به شاعر و ادیب ، هستیار میگویند . این واژه ها ، جهان فلسفی ایران را در خود نگاه داشته اند . هستین ، بمعنای بیدار کننده و بلند کننده است . فقط در اینجا اشاره به ویژگیهای فلسفه ایران میشود ،تا در بررسی جداگانه ، این مفاهیم فلسفی ، از مکاتب فلسفی خاور، مرزبندی گردد . در همین واژه ها بخوبی دیده میشود که « حس » و « هست » از هم جدا ناشدنی هست . آنچیزی هست که حس میشود . ولی هستی ، در جهان نگری ایرانی ، ویژگی خودش را دارد . رد پاهائی که از مفهوم « حس » در مصیبت نامه شیخ عطار باقی مانده است ، ۱ـ یکی آنست که ، حس ، دایه عقل است .

دایه عقلی و عقل پیر کار　　　هست از پستان تو ، یك شیر خوار

چون زحکمت ، عقل صاحب راز گشت　　　پیش درگاه تو باید بازگشت

اینکه حس را شیر دهنده به عقل و مادر عقل میداند ، یك تصویر زنخدائی ایرانیست . دراینجا ، حس ، مادر شیر دهنده شمرده میشود که دارای پستانست . ودرست عقل پیرکار که به حکمت رسیده است ، ازسر نزد حس ، برای نوشیدن شیر از پستان باز میگردد ، و این معنای رستاخیزنده بودن حواس است . ودر آغاز این مقاله میآید که :

سالکی کاسرارقدسش ، دایه بود　　　پیش حس آمد که اول پایه بود

سالکی که « اسرار قدسی » دایه او بود ، نزد حس میآید . سپس ویژگی حس ، منی است . این واژه در اصل به معنای « مینو یا تخم و هسته » بوده است ، وسپس معنای منفی پیدا کرده است . « منی کردن » ، در فارسی که معنای « خود پرستی » پیدا کرده است ، معنای دومست که برای خوار شمردن انسان و انداختن از اصالت او ، به آن چپانده اند . معنای اصلی « منی » در کردی مانده است . منی در کردی ، دارای معانی

۱ـ آشکار و نمایان ۲ـ پژوهش و کندو کاو است . منی کار ، به معنای پژوهشگر است و منی کرن ، به معنای تحقیق کردن و پژوهش کردنست . « منی که مینو » است ، از سوئی خود را آشکار و نمایان میسازد ، و از سوی دیگر ، اصل پژوهش و جستجو و پرسش است . در شعر عطار،حس ، دایه عقل شمرده میشود . باید دانست که در این جهان بینی ، پرسش ، برابر با مکیدن شیراز پستان سیمرغ بوده است . با زشت سازی معنای « منیو مینو » ، و آنرا « اصل خود پرستی » نهادن ، به کلی معنای « حس و حس کردن » عوض شده است . عطار با چنان معنای عالی از « حس » آغاز میکند ، آنگاه در معنای زشت و خوارِ « حس » فرومیافتد. البته هنوز پیوند هستی با حس نگاه داشته میشود .

از قدم تا فرق ذات تو منیست از منی بیرون ذاتت ایمنیست
هرکجا هستیست ، آنجا ذات تست نیستی ، بالای محسوسات تست

ویژگی مهم دیگری که از « مینو بودن حس » پیدایش می یابد ، یکی کثرتست که معنای منفی « شرك » پیدامیکند ، و دیگری معنای « نوشوی و نوجوئی » است که معنای منفی « بدعت » را پیدا میکند .

گفت چون عین منی ، ذات منست شرك و بدعت از اضافات منست ..
کی بود از کثرتم بگسستگی تا بگردن درعدد ، پیوستگی

ذات حس ، منی ، یعنی مینوئی بودنش هست . ودرست « رویش مینو یا تخم » ، که پیدایش از تاریکی زمین باشد ، برابر با « بینش » است . ازاین رو ، چنانکه دیده شد در کردی ، . « منی » در کردی بمعنای ۱ـ آشکار و نمایان و ۲ـ پزوهش و کندو کاو میباشد . منی کار ، بمعنای پژوهشگر و منی کرن ، تحقیق کردن و پژوهش کردنست . « مه نی » بمعنای حدس و تخمین نیز هست ، و به معنای آب پشت و منی نیز هست که همان « مینو » است . این درهم ریختگی مفاهیم زنخدائی با مفاهیم اسلامیست که امکان آنرا میدهد که از تنش و کشمکش میان آنها ، بتوانیم راه به رد پاهای مفاهیم سیمرغی ببریم . مینو بودن حس ، در خودِ واژه « حس = هس = هسته » هست که مینو میباشد، و طبعا هم انگرا مینو (انگیزنده) و هم سپنتا مینو) که تخم روینده و شکوفنده ، و هم پیدایش و بینش (وهو مینو) است . ودر کردی ، هر سه مینو در معنای « هس » ، نگاه داشته شده است . البته کثرت و بدعت از ضروریات حواسند ، ولی آنچه برای عطار نا پیدا شده است ، همین پیوستگی مفهوم « کثرت و نوشوی با مفهوم هم آهنگی » در حواس است که درخرد (وهو مینو) ، پدیدار میشود . در اثر گم شدن اسطوره های سیمرغی ، حس ، ژرفا و پهنای معنای نخستینش را از دست میدهد . حس که اصلش « منی » است ، همانسان که نخستین پایه است ، آخرین پایه نیز هست ، چون آسمان نیز ، مینو هست . آفرینندگی هم در فرود ، و هم در فراز است ، و دراین ویژگی آسمان و زمین (حس و خرد) باهم مشترکند . البته چنین اندیشه ای در مفاهیم اسلامی نمیگنجید .و جداشدن آخرت از دنیا ، و بریدگی روح از جسم ، به خوار شمردن حواس میکشید . زنخدایان ، همه باهم ، آبند . شیره گیاهان ، وشیر پستانداران و آب رودها و خون رگها و شیر پستانها همه باهم آبند . سیمرغ و آناهیت و آرمیتی ، هر سه دایه هستند . نوشیدن از جام جم ، آبیاری شدن از گوهر خدایانست . « جام جم » ، چیزی جز نماد پستان سه زنخدا نیست . هنوز در فارسی ، جام شیر ، به معنای پستان باقی مانده است . در برهان قاطع ، یکی از معانی « آبك » ، ام الاجساد است . آبك ، مادر همه جسمهاست و ابوالارواحست که پدر همه روحها باشد .

حس = آب روان (جویبار، رود، کاریز، خیزاب)

حسّ ، هم انگیزنده و هم آمیزنده است . و این همان « آب جنبنده یا روان یا خیزاب » است که « تخم » را آبستن و بارور » میکند ، و چنانچه خواهیم دید ، خیال ، همان « تخم » است . در پهلوی ، « حس » ، سه نام گوناگون دارد ۱ـ بوی ۲ـ سهشن ۳ـ شناسگ . اندکی در این واژه های گوناگون دقیق میشویم . بوی ، در نخستین دید ، همان « رایحه » است . ولی در کردی می بینیم که بو، به معنای « جوی آبیاری » ، و « شاگرد میخانه » نیز هست که در واقع شراب می پیماید (آبیاری میکند = ساقی) و همچنین بو ، به معنای بمعنای سرزمین و بهره ای از زمین است (بوم) .پس بو ، تصویریست اززمین آبیاری شونده ، و ازاینگذشته به معنای « چرا ؟ » نیز هست . هر زاینده و روینده ای ، چیزی شگفت آور و مجهول میزاید که با چرا و امکان که معنای دیگر بو است ، کار دارد . اساسا واژه « بوریا » و « بوری » که به نی گفته میشود باید مرکب از « بو » و « ری » بوده باشد ، چون « ری » بمعنای سرشاری پریست . نی در دریا و چشمه ها و رودها و در چاهها میروید . در کردی « بور » ، بمعنای موج است و بوران ، طوفانست . بورچین ، مرغابی ماده است . بوزی ، یک گونه کشتی است . بوری ، کرّناست و بوریه ، شیپور و گردنای میان تهیست . و « بوستان » ، چنانکه انگاشته میشود ،تنها به معنای جایگاه بو نیست ، بلکه بمعنای بهره ای از زمین نیزهست که با جویها آبیاری میشود . واز اینگذشته « سبو » که آوندیست سفالین و دسته دار که در آن آب و شراب ریزند ، باید مرکب از « سه + بو » باشد . سه ، در اصل ، به معنای شکم و زهدان بوده است ، و بو بمعنای آب است . اغلب واژه های مربوط به کوزه های شراب ، به زهدان ، تشبیه میگردند . در همین راستا ، معنای این واژه در ترکی باقی مانده است . بوگر bugar و بوگور bøgur¨ به معنای تهیگاه است که زهدان باشد . بولاق bulag به معنای چشمه آبست . در ترکی به شنبلیله که شنبلید باشد و گل رام هست ، « بوی » گفته میشود .

بوزه ، شرابی میباشد که از آرد برنج و ارزن و جو میسازند . و به هد هد « بو بو » و « بوبك» نیز میگویند و هدهد، مرغیست که چاه آب و کاریز را درزیر زمین میجوید، و آب +جو(کاتوزیان)هست .همچنین در نائینی به راه آب قنات ، گمبو میگویند . و « خیار» در پهلوی که دیده خواهد شد با واژه « خیال » ، پیوند تنگاتنگ دارد ، در هزوارش بو چینا bøchinâ و bujyna و baojina نوشته میشود . و پیشوندهای جین و کین و چین ، همه به واژه « کین » که زهدان و دهانه زهدان باشد باز میگردند، که سرچشمه باشد . بنا بر برهان قاطع ، در صوفیه از « جین » ، به « نفس » تعبیر میکنند . اندام تناسلی با « نفس » ، عینیت داده میشود . و « سگ بودن نفس » نیز از همین زمینه برخاسته است . و بو جینا باید به معنای « سرچشمه آب = چاه و کاریز آب » و « چشمه حیوان » بوده باشد . ازاین رو « خیار » ، به معنای « سرچشمه زندگی ، یا مکان زاینده آب » است که « مادر » باشد . در نائینی ، خیار زار ، محل کشت سیفی و جالیز میباشد، و در بسیاری از گویشها ، خیار به خربوزه و هندوانه گفته میشود . و پیشوند « خی + خیه » در خیار، همان خایه و تخم و تخمدان است ، که درخیال نیز پیش میآید . و کین که در عربی « غیم » شده است ، به ابر نیز گفته میشود که آسمان و سیمرغ یا « آل » میباشد ، و همین «آل » چنانچه خولهیم دید ، پسوند « خیه + آل = خیال » است که به معنای تخم یا تخمدان سیمرغست .

بنا بر بررسی بالا ، « بو » که نام « حس » باشد ، بیان برآیند ، انگیزندگی در آمیزندگی است . آب رونده میآمیزد ، و در آمیختن ، میانگیزد . حس ، همان نقش موج (خیزاب) و آب و نمی را که در زمین و تخم فرومیرود ، بازی میکند . چیزها ، از خود ، مانند آب یا بو یا نوا ، روانند ،و در تماس با حواس ما ، با ما میآمیزند، و مارا میانگیزند ،و شناختن یك چیز ، بیان آنست که آن چیز با ما آمیخته شده است . بنا بر خوارزمی ، حس لامسه در فارسی ، « شناسا » خوانده میشود . لمس کردن ، همان شناختن است . شاید به همین علت ، کار برد واژه « شناسا » بجای « لامسه » ازبین رفته است ، چون از نظر جهان بینی ادیان نوری ، « حواس » بطور مستقیم ، انسان را به معرفت ، نمیرسانند . خود « بسودن » ، از دید فرهنگ زنخدائی ، شناختن بوده است ، و در زبان پهلوی ، همه حواس ، **شناسگ** خوانده میشوند ، واین اصطلاح از زمینه کهنسال زنخدائی برخاسته است ، که به حواس چنین ارجی نهاده میشود . همه حواس ، بخودی خود ، ماهیت « بسودن » دارند . دیدن و بوئیدن و چشیدن و شنیدن ، همه « بوسیدن و بسودن » بوده است . و بسودن ، همان « سودن » است . سودن ، سائیدن و تیزکردن نیز هست . درواقع تیز کردن با سنگ افسان ، سودن است ، که همان انگیختن باشد ، و واژه سفتن و سوختن همخوشه با این واژه اند .

سودن ، به معانی لمس کردن + مالیدن ، کوبیدن ، خرد و ریز کردن ، سفتن ، سوراخ کردن میباشد ، و همه آنها ، معنای ۱ـ مهرورزانه و ۲ـ معرفتی دارند ، چون کوبیدن ، به معنای گرفتن شیره از گیاهان و رسیدن به « اشه » آن بوده است . اینست که سودن ، سور هم بوده است . سودابه ، زن کیکاوس ، به معنای « عشق و شادی و سور= سود ، آوه = سیمرغ » است . سودابه ، آمیختن سیمرغست . در پیکر « سودابه » در شاهنامه ، سیمرغ و زنخدائی ، زشت ساخته میشود . در کردی سودن ، سون است.

درست واژه دیگری که به « حس » در پهلوی گفته میشده است ، واژه « **سُهِشن** » بوده است ، که همریشه باهمان « سو هن و سوهان » میباشد . سوهان ، آلتیست که در سائیدن و صیقل کردن فلز و چوب بکار میرود . انسان چیزی را حس میکند که از آن سائیده شود . نرم یا تیز کرده شود . خوشه همه این معانی در واژه ها هست. سونگی ، به معنای نیزه است . سونگی ، جنگ سر نیزه است . سونتی ، نیزه است. باید در نظر داشت که معنای « نگاه » ، چنانکه در کتاب « سراندشه همآفرینی » آمده ، به معنای « تیر از کاسه چشم » است . سونه ، به معنای « مرغابی نر » است ، که معنائی در راستای انگیزنده دارد ، هم نر است و هم شناور در آبست . سونگه ، به معنای سبب و وسیله است ، که بر شکافته شده از معنای انگیزندگیست . به اسفنج ، سونگر گفته میشود ، چون اسفنج در کشیدن آب در خود ، انگیخته و آبستن میشود (اسفنج ، همان واژه سپنتا است) . سوهان در کردی به سرگین گفته میشود ، چون « کود » ، انگیزنده زمین است . و واژه های « سَه و سهیدن » از همین سهشن آمده است . واژه عربی سهم که تیر پیکان دار باشددارای همین پیشوند است ، و میم در سهم ، فقط معنای تأئیدی و زینتی دارد . ازآنجا که نگاه ، تیر یا سهم یا سه است . بنظر آمدن و ظاهرشدن در پهلوی sahestan سهستن است ، و در گویش تهرانی گفته میشود be+ se یعنی بنگر و دقت کن . در کردی « سَح » به معنای احساس کردن و شنیدن و معاینه است . سَحکردن ، بمعنای آگاه شدن و شنیدن و معاینه کردنست ، سَحکران ، به معنای حواس پنجگانه است . سَه ، بمعنای گاهیست . سهنده ، در کردی به معنای نا آرام و مفتن و زرنگ و خودرای و سرسخت است، که از همان اصل انگیزنده ، بر میخیزد . سهند . بمعنای سایه پر درخت و سرمای شدید است

که برآیندهای معنای انگیختن را دارند . و ازآنجا که « سَه » معنای رستاخیزی دارد، واژه « سهی » که به معنای تازه و نوچه و نوجوان گرفته میشود ، ازهمین ریشه است . سرو ، سهی است ، برای آنکه همیشه جوان میشود . این سهی همان « السُهی » عربیست .خوارزمی مینویسد که « السهی » هفت اورنگ است . هفت اورنگ که بنات النعش باشد ، ستارگانیست هستند که مرده را از نو زندگی میبخشند . اورنگ در کردی به معنای شراره ریز (اخگر) و درخشش است و از واژه « آور » میآید که به معنای آتش (تخم) و آبستن است . پس سهی ، به معنای رستاخیزنده و نو سازنده و از نو زاینده بوده است . ازاین رو نیز به سرو که درخت سیمرغست ، سهی میگفتند . خوارزمی برای « السهی » ، سه معنای دیگر میآورد ۱ـ ستاره خرد ۲ـ ستاره ای که مردمان بدو ، چشم ، آزمون کنند ۳ـ ستاره خرد پیش . این سه معنا ، با « خُرد و کوچك بودن » کار نداشته اند ، چنانکه « اخگر » نیز برای آنکه « بن و تخم » است ، اهمیت دارد. ازاین رو ، السُهی ، ستاره خَرَد بوده است . آزمودن بینش نیز رستاخیز بینش بوده است و آنچه بسیار اهمیت دارد همین اصطلاح « خَرَد پیش » است . سُهی ، « پیش خَرد » است .

و واژه دیگری که در پهلوی بیشتر برای احساس (feeling) بکار برده میشود mårdan است و به انسان حساس måråg ماراگ گفته میشود . معنای این واژه بخوبی در کردی مانده است . « ماره » بمعنای عقد ازدواج است . مارکرن و ماره بری ، عقد کردن است . اینها معانی آمیزشی و پیوندیست . البته مارکه که تخم مرغیست که در لانه مرغ تخمگذار می نهند ، بمعنای « انگیزنده » است ، و « ماراو » ، بمعنای شگون و شانس است . و مار، بمعنای خانه و غار است که جایگاه رستاخیز و آفرینندگی هستند . مارژی و مارجو ، بمعنای عدس است که باز نماد رستاخیز، و نوشوی است (روئیدن عدس از شاخ گاو : بندهشن) .پس « ماردن و ماراگ » ، بیان همین آمیزش انگیزنده است ، و یك برآیند « حس » را نشان میدهد . در عربی بنا بر خوارزمی ، به دسته هاون روئین ، مارِد و ماورن گفته میشود که نقش انگیزنده را روبروی هاون دارد . و درست همین واژه است .

واژه دیگری که در پهلوی برای نامیدن « حواس » بکار رفته ، شناسگ هست . شناختن ، هم با واژه شناکردن در آب ، و نوشیدن آب کار دارد ، و هم با شنیدن نوا ،و وزش باد ، کار دارد . اصطلاح شناسگ ،نیز با نی ، سر وکار دارد . تصویر « نی » ، دو برآیند دارد ۱ـ یکی آبست (هم افشره اش و هم دریا و چشمه) و ۲ـ ازیك سو با ۲ـ باد و نوا . « شناختن » ، در پهلوی shnåxtan نوشته میشود ، و در پارسی با ستان xshnåsåtiy . خشنا و شنا ، ازیك خوشه اند . و شنا در اوستا snå خود را شستن است . و درست در استی ، استحمام nain است که بخوبی رابطه « نی » را با » شنا و شستن نشان میدهد . البته شستن ، معنای مهری دارد . « شست » بمعنای نشت گاه زنان است . ازاین رو حلقه زلف و حلقه گیسو وحلقه رست و کمند ، به همین علت شست گفته میشود . و « شسن » هم به معنای نیشکر است (نی) و هم به معنای صدف و هم به معنای رحم ویچه دان . در برهان قاطع ، شن به معنای ۱ـ نی و باشیدن آب و خیك کهنه آمده است . از سوئی در کردی دیده میشود که شن ، به معنای ۱ـ اشتیاق و ۲ـ صدای نفس ، و شنو ، به معنای وزیدن نسیم ، و شنه ، به معنای نسیم است . بخوبی میتوان دید که شنفتن و شنوائی و شنیدن از این ریشه بر آمده است . پس شناختن ، هم اصل شنیدن موسیقی و نوا و باد را با خود دارد ، و هم اصل آبیاری شدن و نوشیدن را . برای شناختن ، باید نوشابه را از جام نوشید یا نوا و آواز را شنید . البته اینها

همه ، بیان بی میانجی بودن تجربه حسی بوده اند . شنیدن ، بحث از منقولات و به یاد سپردن آن ها نبوده است که سپس در الهیات زرتشتی و در « نقل و منقولات » اسلامی یافته است . گوش + سرود خرد ، که نام سروش بوده است ، معنای تجربه بی میانجی از سیمرغ ژرفای خود انسان را داشته است . شنیدن ، تجربه آمیزشی بوده است که همیشه مستقیم است . (نال که نی باشد به احتمال قوی هم تبدیل به نعل و نعلبکی و هم تبدیل به نقل شده است ، چون این نای است که نقل و حکایت میکند) در پارسی باستان xshnåsatiy ، یك بر آیند دیگر را نیز برجسته میسازد . خشنا ساتی ، مرکب از دوبخش است . خشنا + ساتی . معنای ساتی در کردی باقی مانده است . ساتی ، به معنای موقّتی و شتاب آمیز است . البته واژه « ساعت » در عربی همان معرب « سات » است . سات به معنای لحظه و آن است ، و درست محمد در قرآن ، ساعت را به همین معنا بکار میبرد . بدین ترتیب ، خشنا سانی، عبارت از تجربه آنی و شتاب آمیز است . یا غوطه ورشدن شتاب آمیز در آب یا شنیدن ناگهانی و شتا ب آمیز نوا و آهنگ . از همه واژه های مربوط به حواس (شناسگ + سهشن + بو) میتوان بخوبی ویژگی انگیزندگی در آمیزندگی را دید و معرفت در فرهنگ زنخدائی ، همیشه تصویریست از « آمیختن آب با تخم » ، و ازاینجاست که ما به بررسی « خیال » میپردازیم .

خیال

نه تنها « خیه » و « خایه » و خی » ، در گویشهای گوناگون ایرانی ، همه به معنای تخم و تخمدان هستند ، خود واژه « خیار» نیز به همین معنا ، نامیده میشده است . در کردی به خیار ، « آرو » میگویند . « آر » ، به معنای « آتش » است . با آمدن مفهوم « خدای خالق در الهیات زرتشتی » ، تساوی تخم با آتش ، نابود ساخته شد . آتشکده که در آن ، « تخم » یعنی اصل زدندگی مقدس شمرده میشد ، تبدیل به رسوم و تشریفاتی خشك و بی معنا گردید ، چون مقدس بودن آتش ، دیگر برابر با مقدس بودن « جان و زندگی » نبود . ازاین رو ، « آرو » که همان « آر » باشد به معنای تخم = آتش است . و واژه « آرده » که به معنای « نو آمده » است ، درواقع به معنای « نوزاده » بوده است ، گواه براینست . نه تنها « خیار » ، بلکه پسوند آن « آر » نیز تکرار همان « خیه و خایه » میباشد . پس خیار ، معنای سرشاری از تخم زندگی را دارد .

طرد و حذف و تبعید واژه « خیال » ، درست برای همین ضدیت ریشه ای ، با مفهوم « آفرینش از تخم » بوده است ، که هم بیان « مقدس بودن جان » است ، و هم بیان مستقیم پیوند ش با زنخدائی است ، چون « خیال = خیه + آل » ، به معنای « تخم سیمرغ » است . آل ، هنوز نیز در کردی به معنای « جن نوزاد کُش » است . سیمرغ ، که خدا ی زایمان بود ، در دوره میترائی و مزدائی ، بنام دیوی که « نوزاد را میکشد ، مُهر زشتی و تباهی خورده است . و « آل » یکی از نامهای سیمرغست ، چنانکه « هَل ، که همان آل » میباشد در کردی به معنای « فرشته جنگل » باقی مانده است .واژه بیشه که نیستان و نیزار بود ، به جنگل اطلاق میشد ، و سیمرغ ، نی و نیستان و نیزار بود . خیال در عربی، معنای « شبح » و « طیف » را دارد. و یك معنایش بنا بر خوارزمی « دیدن تن به خواب » است . واین « بینش در تاریکی » است که

بنیاد بینش در فرهنگ سیمرغیست ، چون سیمرغ که خودش ماه است (ماه ، تخمی است ، که نماد و مجموعه همه تخم هاست) ، شب افروز است ، و نام ماه ، « بینا » میباشد (برهان قاطع) . واژه « شبح » در عربی ، معرب همان واژه « شه ڤه = شَوه » در کردی و « شب » در فارسی است . چنانچه سراسر معانی اصلی « شب » در زبان فارسی ، محو و نابود گردیده است ، به همان علل ، معانی « خیال » نیز محو و نابود گردیده است . ولی در کردی ، با یك نگاه میتوان همه معانی را یکجا باهم یافت . « شوه = شه ڤه » در کردی ، به معنای « جن نوزادکش + آل میباشد . جن نوزاد کش ، همان سیمرغ زنخدای یاری دهنده در زایمانست که حالا « بچه کُش » شده است . و خیال ، چیزی جز همان « خیه + آل » نبوده است که به معنای تخم یا تخمدان سیمرغ باشد . شڤه ، در شڤره شك ، به معنای « اوهام و خیالات » است . « ره شك » در کردی به معانی ۱ـ مردمك چشم و ۲ـ دوده (سیاهی) است . رشکه ، بمعنای « نا اصل » میباشد . رشکینه ، مردمك دیده است . پس شفرشك ، در اصل به معنای « مردمك چشم شب یا سیمرغ » یا « سیاهی سیمرغ » است . شَڤ پست ، به معنای کابوس است . « په ست » در کردی معنای « آکنده و پکر » را نیز دارد . پُستـا ، به معنای بدون انقطاع (پی در پی) است . پس شڤ پست ، بمعنای « آکنده از شب ، وتاریکی پیاپی است . و واژه های بسیاری برای شب پره ساخته شده است ، که همان سیمرغ و « شبان » میباشند و مرغ مقدس بوده است . شڤره ڤك ، به معنای شب پره است .(ڤه ك = ڤك) ڤکائی ، به معنای نشخوار کننده است . ڤَکرژین ، به معنای لبخند زدن است . ڤکرن ، به معنای باز کردن و گشودن ، ازهم باز کردن پنبه است . ڤکشاندن ، به معنای پهن کردن و بر زمین گستردن و کش دادن است . ڤُکولان ، به معنای پژوهش و کاوش است . « فکه » ، امر به گشودن است . فَکَر ، به معنای گشاینده و ابزار گشودن است . پس بدون شك، واژه « فکر » عربی از همین ریشه شکافته شده است . پس شب پره ، گشاینده و پژوهنده شب است . شڤره ڤك ، شفره ڤیك ، شڤره ڤین ، شڤره ڤینك ، شڤره وین ، شڤشه ڤوك ، شڤکور ، شڤگیر ، همه به معنای شب پره اند که برابر با سیمرغند . شڤگیر (شبگیر) ، به معنای نگهبان شب و آدم شجاع و کسیست که در خواب راه میرود . البته « شڤ » معنای خمیده و کج و اریب را نیز دارد ، و کجی و خمیدگی در فرهنگ زنخدائی همان اهمیت خط مستقیم را در ادیان نوری دارد .

جستجو و کشش با خمیدگی و کجی کار دارد . رنگین کمان که ستون آسمانست ، خمیده (کمان) است . شڤانه (شبانه) ، به معنای سرودن شعر هم هست . شڤ بوری ، شڤرونك ، شڤره ڤینك ، شڤهه ری ، شب نشینی است و « خیال » با « خیمه شب بازی » در عربی سروکار داشته است . همچنین « شب زق » در عربی ، به معنای کابوس است . زك ، به معنای شکم و جنین است . زك کردن ، بچه آوردنست . زق ، به معنای یخبندان و سرما ریزه است . بدینسان کابوس در اصل معنای « شب زاینده » بوده است ، و سپس به معنای منفی « شب یخبندان و سرد » بکار برده شده است . اینکه خواب دیدن و روء یا ، با شب و ماه کار دارد ، از همان واژه « هَو » در کردی میتوان شناخت که به معانی ۱ـ خواب دید ن ۲ـ روءیا ۳ـ خواب و ٤ـ خنده و ٥ـ لمس شدن و ٦ـ حرف تعجب و ۷+ حیله است . خنده و بینش در تفکر ایرانی باهمست .

و درست « هَوی » در کردی به معنای ماه است . هَیف ، ماه آسمانست . هَویز ، خوابگاه شبانه گله در دشت است . ازاینها میتوان بخوبی دید که خیال با سیمرغ = ماه و بینش (حرف تعجب + حیله + روءیا) کار دارد . ازاینگذشته شبگون ، به معنای گوهر شب چراغ است . گون ، به معنای گوسفند و بز ماده و جان و

خون و پستان است . پس شبگون ، پستان و زهدان شب است . و واژه « شبه » که به سنگ سیاه و داروئی کانی اطلاق میشود ، درست همان واژه « شبح » است که در معنای دیگرش بکار برده میشود . سیمرغ ، خدای چشم و مردمك چشم هرکسی بوده است (تیر زدن رستم به چشم اسفندیار به دستور سیمرغ) . شبه ، بنا بر شیخ داود همان « **خار صینی** » است و آنرا « روح توتیا » گویند . که اصل بینا کننده چشم باشد . و « خا ر صینی » همان « سنگ سینی » یا سنگ سیمرغیست ، خود واژه « خاره» به معنای « ماه = سیمرغ » نیز هست . خوارزمی « زُهره » را در عربی بر ابر با « روح توتیا » میداند (مقدمة الادب)و « روح » ، همان واژه « روی » است که مس باشد و نماد زهره = رام (سیمرغ) است . پس بدون تردید ، شبح = شوه = شفه ، همان زُهره یا سیمرغست . وازاینجا میتوان دید که خیال ، همان سیمرغست.

فانوس خیال

یکی از اصطلاحاتی که باقی مانده ، « فانوس خیال » میباشد . چرا خیال ، فانوس میباشد ؟ آیا این فقط یك تشبیه ساختگی شاعرانه است ؟ میان رباعیاتی که به خیام نسبت داده شده ، این رباعی نیز هست که :

این چرخ فلك که ما درو حیرانیم « فانوس خیال » زاو ، مثالی دانیم
خورشید ، چراغ آن و ، عالم ، فانوس ما چون صوریم کاندرو گردانیم

این « فانوس خیال » در اروپا laterne magique نامیده میشود . فانوس خیال ، بنا بر برهان قاطع ، فانوسی باشد که در آن صورتها کشند، و آن **صورتها** بهوای **آتش** چراغ ، **بگردش** در آید . فانوس خیال ، کنایه از آسمان نیز هست . البته خود آسمان به معنای « زهدان ماه » ، آس = زهدان ، مان = ماه میباشد . فانوس phanøs در یونانی بمعنای « درخشنده » است . فانوس ، هر چراغیست که جهت روشنی کردن مسافت بعید بر بالای بلندی مانند منار ، نصب کنند . فانوس ، آلتیست که از موادی سازند که حاجب نور نباشد ، مانند کاغذ و شیشه و پارچه ، ودر آن ، چراغ یا شمع نهند تا از باد ، محفوظ ماند . فانوس خیال ، عبارتیست که از برابری « فانوس » با « خیال » حکایت میکند . هرچند من شك دارم که واژه فانوس ، اصلا یونانی باشد ، ولی نام فانوس در جنوب ایران در خلیج فارس، خوشاب و خشاب بوده است . فانوسهای دریائی که در بستر دجله برای راهنمائی کشتیها بشکل منجنیق ساخته بودند ، خوشاب نامیده میشدند . مقصود از « خوشاب » آن نبوده است که آب دریا خوب و مناسب برای کشتیرانیست . بلکه « خوشاب » ، نام مروارید و گوهر است (برهان قاطع).خوشاب ، اصطلاحی همانند همان « گوهر شب چراغ » بوده است . آب ، به شیشه نیز گفته میشود . و اصطلاح « درّ و یا لولوخوشاب » ، معروفست ، و در اشعار خاقانی بارها میآید . و « خوش » در اصل ، بمعنای زهدان و تخمدانست . خوشاب ، همان معنای شیشه گرد و مدور را دارد . « رخشش آب » در فرهنگ زنخدائی ، همان « روشنی » است . ازاین رو به ستارگان ، آب پیکران گفته میشود، و خود واژه « آفتاب » ، به معنای « تابش آب » است . چنانکه « آفتابه » هنوز ، با تراوش آب سر وکار دارد . آفتاب و آفتابه ، هردو یك واژه اند . ولی ما تصویر زنخدائی روشنائی را

فراموش ساخته ایم . ازاین رو نمیدانیم که آفتاب هم کار آفتابه را میکرده است . آفتاب هم ، جویهای پرتو را به زمین میریخته است . طبعا آفتابه هم همان کار آفتاب را میکند . در غزلیات مولوی بارها با مفهوم « جوی نور و روشنی » روبرو میشویم و این یك کنایه یا تشبیه دست ساز مولوی نیست ، بلکه به تصاویر اسطوره های زنخدائی باز میگردد . و « خوش + آب » میتواند بخوبی معنای « اصل روشنی » را داشته باشد . چنانچه به عناصر چهارگانه ، خشجان میگفته اند که به معنای « اصل زندگی » باشد .

ذز سفرنامه ناصر خسرو ، نام خوشابهای دریائی آمده است . مردم ، ساختن این فانوسهای دریائی را بپادشاهان باستانی نسبت میداده اند . ایرانیان در شمال خلیج فارس تا بندر بیان و ابله ، بلندیهائی بشکل منجنیق برپا کرده بوده اند و شبها بر فراز آنها چراغ در آبگینه ، روشن میکردند تا کشتیها راه را گم نکنند و به گل فرو ننشینند . دنباله این خوشابها در همه ساحل خلیج فارس تا بندرلنگه بشکل برج ساخته بوده که شبها بر بام آنها آتش روشن میکردند ، و برخی از این برجها ، چنانکه از نوشته ابن طوطی در کتاب الحوادث الجامعه بر میآید تا سال ٦٤٤ هجری بر پا بوده است . در فارسی، پسوند فانوس ، که « نوس » باشد ، به معنای « رنگین کمان » است . و « فا » که باید همان « پا » باشد ، هنوز در کردی به معانی ۱ـ تلنگر و ۲ـ بُن باقیمانده است . پس فانوس میتواند بمعنای « بن و تخم رنگین کمان » بوده باشد .این معنا ، بسیار نزدیك به پدیده خیالست ، و در واژه های دیگر تائید میگردد .

ولی « فانوس خیال » ، یك بازی و هنر بوده است ، که بینندگان را جادو و افسون میکرده است . و این برآیندهای « بازی » و « جادو گری » خیال ، بسیار اهمیت دارد . خیالباز ، یك گونه نمایشی مانند خیمه شب بازی بوده است . ابونواس گوید :

کانما لاعب الخیال اذا اظلم یلهی بنغمه الزیر

چون هوا تاریك شد ، گفتی خیالباز، آهنگ زیر را آغاز کرد . زیر ، تار نازك در بربط است . پس خیالباز ، درشب با ابزار موسیقی ، بازیش را همراهی میکند .

جادو شده بر زیر ، سر زخمه مطرب زیر آمده از جادوئی زخمه گفتار

افزوده براین، ابونواس در کار برد اصطلاح « **خیال زرجون** » ، مارا متوجه پیوند « خیال ، با نی و افشره نی » یا با « هوم » میکند . **زرجون** که همان زرگون باشد ، همان هوم است ، که در عربی بمعنای « می » بکار میبرند، و « زرج » را که پیشوند زرجون (هوم) باشد بمعنای مستی بکار میبرند . ابونواس گوید :

رجع الطرف حسیراً عن خیال الزرجون

دیده از نقش می (خیال هوم) حسرت زده باز گشت . ومیدانیم که « نی » رابطه با چشم بندی و جادوگری دارد ، چنانچه نیرنجیات و نیرنج در عربی ، ونیرنگ در فارسی ، بمعنای چشم بندی و جادو گری بکار برده میشود . به هر حال « فانوس خیال » ، در آغاز به معنای « گوهر شب چراغ » بوده است ، و ازاین رو نیز به فانوس دریائی ، خوشاب میگفته اند که درّ و گوهر ومروارید باشد که سرچشمه بینش در تاریکیست . البته فانوس در یائی ، که « بن رنگین کمان » است ، شبها ، در تابش به آب دریا ، تبدیل به رنگین کمان رنگها میگردد . داستانهای گوهر شب چراغ در داراب نامه طرسوسی فراوانست که بسیار روشنگرند . گاوهای دریائی شبها با این گوهر در دهان خود که نماد چشمه میباشد ، از دریا بیرون میآیند ، و سپس با این گوهر در دهان ، به دریا باز میگردند . یا آنکه سه گوهری که داراب دارد ، و با آن در غار می بیند (سه تخم =

سه زنخدا ، که فراز کلاه کورش نیز هست) .

«خیال » تو چو درآید بسینه عاشق درون خانه تن ، پرشود **چراغ حیات**
دوَد به پیش خیالت ، خیالهای دگر چنانکه خاطر زندانیان **ببانگ نجات** مولوی

خیال و رنگین کمان ، رنگارنگ بودن خیال
خوال(آشپز) = خـیـال

میان واژه ها ، رد پای تساوی خیال با رنگین کمان نیز باقی مانده است . تُرسه ، بمعنای قوس قزحست . و تَرسه ، به معنای قوت واهمه نیز هست . واژه ترس که به معنای « هراس و بیم » باشد، در اثر منفی و اهریمنی شمردن رنگین کمان که نماد سیمرغ بوده است ، پیدایش یافته است . نام دیگر سیمرغ « گرمائیل » است که با ارمائیل ، آشپز یا « خوالیگر = خوالی = خوال » ضحاک میگردند، تا از قربانی های خونین انسانی ضحاک بکاهند . بدینوسله کردها ، نجات داده شدگان این دو خدا ، از « رسم قربانی خونی انسانی » هستند . گرمائیل و ارمائیل ، که سیمرغ و آرمیتی باشند « بانگ نجات » ، کردها هستند . ولی گرمائیل که مرکب از « گرم + ایل » هست ، به معنای « خداوند رنگین کمان » است . گرمائیل ، خدای قوس قزح هست . گرمائیل ، آشپز است. گرم ، تصویریست که هم به معنای « حرارت برای پختن » است (خداوند نیمروز) ، هم به معنای محبت است (سیمرغ ، در اصل ، میترای حقیقی هست که خداوند مهر باشد) و هم خدای رنگین کمان و رنگارنگیست ، وازاین رو در نقوش ساسانی (که روی اسکناسهای دوره محمد رضا شاه چاپ شده بود) ، دُم او را به شکل دم طاوس میکشند ، و این خداوند ، آشپز (خوال) هم هست . اصل آشپزی ، بکار بردن ادویه گوناگون برای دادن چشش ها و مزه های گوناگون است . مزه ، همان واژه « مَس » است که ماه باشد . چشیدن و مزیدن ، با ماه که سیمرغ باشد کار دارد . نامهای ادویه از جمله « آلت » هست که همان « آله » باشد که پیشوند « الك » باشد . و آله همان « آل » هست که پسوند « خوال » و « خیال » است و نام این خداوند است . خوا و خیه و خو و خایه ، به معنای تخم هستند ، و از کوبیدن این تخمها و الك کردن و بیختن آنهاست که ادویه ها و رنگها ، پیدایش میبابند . پس « خوال » که آشپز باشد کسیست که « خدای آلتها یا ادویه ها یا آچار » است . پیشوند « آچار » ، اج است ، چنانچه کردها به ادویه « هج هار » میگویند . اج ، که به معنای « انگیزنده به آبستنی و تازگی است ، نام « رستاخیزنده » است . این نام در تورات به کورش داده میشود . خوا ، از خوشه « خه و خهی » است که برابر با واژه « زه » و « آفرین » است . اینست که این واژه ها « زهاه زه » ، یا « خهی » یا « آفرین » برای ستایش بکار میرود . «خیا » به خواهر گفته میشود . « خیه xiya + خویه + خایه » میان زرتشتیان کرمان و یزد بکار میرود . خود واژه « خه و = خَو » در کردی به خواب و روءیا گفته میشود . از اینگذشته در کردی خدا ، «خولا » و « خوا » نامیده میشود . خولا ، « خو + آل » بوده است و « خوا » ، همان تخم است . در کردی « خولیا » به معنای آمال و آرزو و « خولیان » به معنای آرزوهای مهمل است . و واژه « خواله » ، به معنای « خواهر » است . شمردن گواه از گویشها و زبانهای ایرانی ، به درازا میکشد . ودراین هیچگونه

شك و شبه ای باقی نمی ماند که واژه « خیال » و « خوال » ، یکیست و با اجزاء برابر ساخته شده اند . خداوند رنگین کمان، همان خداوند آشپز است . وهردو خدای انگیزنده و تخم هستند که گوهر سیمرغست . همای چهر آزاد که در اصل چهر آکات میباشد ، و آکات ، تبدیل به « آزاد » شده است ، دارای پیشوند « آك » هست که همان واژه « اج » هست . سیمرغ ، اصل انگیزندگیست . چنانچه با رنگین کمان ، خیال را میانگیزد ، با ادویه (آله + آچار + افزار » نیز زبان و شکم (اش + کام)رامیانگیزد . **خیال و خوال و زرگون** (زرجون ، خیال زرجون در شعر ابونواس که در پیش آمد) ، همه بیان « بسیار تخمگی و اصل تخم بودن سیمرغند . سیمرغ ، خوشهِ خوشه هاست . زرگون ، هم بمعنای « خایه تخمها » است . و آفرینش سیمرغ ، زرفشانیست . زرفشان ، نام روز نهم نزد مردم بوده است که پس از روز هشتم ، روز دی قرار دارد و این روز « روز خرم » نیز نامیده میشود که به معنای « فرّ رام » بوده باشد . این رام یا سیمرغست که زر افشانی میکند، یعنی در افشاندن تخمها در گیتی ، میآفرینند .

در بندهشن نام رنگین کمان « سن وَر » است . و در برهان قاطع ، « سنود » ، فکر در اموریکه به هیچ کار نیاید ، میباشد که همان خیال و وهم باشد، و دراینجا ، خیال ، خوار و بی ارزش شمرده شده است . پس خیال و رنگین کمان با « سن » که سیمرغ باشد رابطه دارند . رنگارنگی ، که ویژگی سیمرغ بوده است ، در الهیات زرتشتی ، به سختی زشت و دیوی شمرده میشود . البته سیمرغ ، دیو ، زنخدا هم بوده است . در بندهشن ، بخش نهم ١٤٠ میآید که : « این ستونك را که به آسمان پیدا باشد که مردماه سن وَر (رنگین کمان) خوانند هرچه آبی ، زرد ، سبز و سرخ و نارنجی است ، واخش دیوند که به دشمنی درخشش تیشتر نیرومند برای باریدن نبودن ، در ابر ، نبرد کنند . باشد که ایشان را دیوان سامگان نیز خوانند و هرچه سپید است ، واخش ایزدی است که برای یاری تیشتر با آن دیوان نبرد کنند » .نام رنگین کمان نزد مردمان ، سنور است .

سن ور ، بمعنای « زهدان سیمرغ » است . نام سنندج ، سنه هم بوده است . از اینگذشته به عروس نیز « سنه » گفته میشود . هر عروسی ، سیمرغست . سیمرغ ، عروس همیشگی و همه عروسهاست . خود واژه « اروس » به معنای « سرخ » است . ازاین رو گل سرخ ، گل سیمرغ بود . از سوئی ، همه پیچه ها یا عشقه ها ، سن ، ودر خوارزمی «مهر بانك » خوانده میشدند . اینکه شیخ جام ، پیچه را که سن می نامد نماد عشق میداند ، فقط ترجمه خود واژه میباشد . خود واژه « عشق و عشقه » ، معرب همان واژه « اش و اشه » است که نام دیگر پیچه بوده است ، چنانچه در فارسی بنام « عَشق پیچان » مشهور است . رنگهای آبی و زرد و سبز و سرخ و نارنجی رنگین کمان بنا بر الهیات زرتشتی ، « واخش دیو » میشوند . در الهیات زرتشتی ، همه خدایان همگوهر یا فرزندان سیمرغ را ، از سیمرغ می بُرَند و جدا از او میسازند ، و دشمن شماره یك سیمرغ میسازند . تیشتر که یك بخش سیمرغست (سیمرغ با تیر و باد سه تای یکتا هستند) اکنون « رنگین کمان » ، برضد آن میجنگد ! این رد پای رنگارنگی در داستان سنمار و ساختن خورنق باقی مانده است . در برهان قاطع میآید که « سنمار » خورنق را چنان ساخته بود که در شبانروز ی به چند رنگ مختلف میشد . صبحدم ، کبود ، ودر نیم روز ، سفید مینمود و بوقت عصر زرد میشد » . در سنمار ، واژه « مار » و « سن » هر دو به معنای ماه هستند ، و سنمار کسی جز سیمرغ نیست . نیایشگاه خورنق ، رنگ وارنگ میشد . همین خدای رنگین کمان ، که گرما ئیل باشد ، با گرمابه نیز کار دارد ، چون از همان

واژه « گرم » و « آب » میتوان دید که هر دو با سیمرغ ، عینیت دارند . و در تاریخ ایران ، گرمابه ها ، جایگاه « نقش و رنگ » بوده اند، و این یادگار فرهنگ سیمرغی ، هزاره ها باقی میماند . « نقش در گرمابه » که در اشعار مولوی فراونست ، یادگار همان رنگین بودن سیمرغست . فرهنگ « گرمابه » ، فرهنگ سیمرغی بوده است . با آنکه نقاشی را از در و دیوار شهر و میدانها و ایوانها تبعید میکنند ، ولی در گرمابه ها ، زنده باقی میماند . گرمابه ، پناهگاه خیال و رنگ و نقش میماند که جایگاه ویژه « گرمائیل » بوده است . این موضوع جداگانه بررسی خواهد شد .

نیکست که در باره « واخش دیوی و واخش ایزدی » نیز نکته ای گفته شود . waxsh در پهلوی به معنای « روح » است که دو برآیند گوناگون دارد . از یك سو به معنای افروختن و زبانه کشیدن و آتش گرفتن است (waxshidan)، وازیك سو بمعنای روئیدن و بالیدن است . علت هم آن بود که در جهان بینی سیمرغی تخم ، مساوی با آتش (آذر= زر) بود . روئیدن برابر با زبانه کشیدن آتش و افروختن بود . همین معنی در داستان تجربه موسی از خدا در بوته آتش بازتابیده میشود . این « وخش » پیشوند « وخشوَر » است که بمعنای پیامبر بکار برده میشو،د که بمعنای دارنده چنین آتش و زبانه و فروزشی است .

پیامبری ، waxshwarih وخشوری خوانده میشود . و wåxtan که بمعنای « گفتن » است و در « واژه و آواز » ، رد پای آن مانده است ، این منش را دارد . واژه و آواز ، هم میبالد و میروید و هم میافروزد و زبانه میکشد و آتش میزند . واژه و گفته ، فروزش تخم انسانست . پس از دید فرهنگ سیمرغی (واخش دیوی) ، گفته های رنگارنگ و رنگین ، زیبایند . گفته ، رنگین کمانیست که از تخم انسان میبالد و زبانه میکشد . اینست که « جامه رنگین » ، نماد فرهنگ زنخدائی بود ، و « چامه » که همان « جامه » میباشد ، هنر رنگین کمان بودن سخنست .

خوالی گر = گرمائیل (گرم =رنگین کمان) = سیمرغ
خوال و خیال و خال

خوال = دوده (مرکب دوات) + خوراك
خوالیدن = خوابیدن + خوردن + مزه کردن + گستردن

اینکه واژه « خیال » در عربی ، همسایه با واژه « خوال » و « خوالیدن » در فارسی است ، و هر دو مرکب از دو واژه « خو = خیه = خی » و « آل » هستند و ریشه در فرهنگ سیمرغی دارند ، معانی خوال ، بهترین گواه بر آنست . خوال ، دو معنادارد ،یکی دود است و دیگری خوراك . خوالیدن به معانی خوابیدن و خوردن و مزه کردن و گستردن است . و هردو ، خوشه معانی سیمرغی هستند . در اینکه « دود » با « خیال » کار دارد ، بسیار آشکار است . « دود افکن » نوعی از ساحران بودند که عود و لبان و دانه سپند و تفل ارزق بر آتش می نهادند و افسونی خوانده و جن را حاضر میکردند . بعد ازآن ، هر اراده ای که میخواستند میکردند . حاضر کردن جن ، که حاضر کردن سیمرغ باشد با دود کار داشته است . در شاهنامه

همیشه سیمرغ در « ابر سیاه » میآید . واین اندیشه سیمرغی هم در قرآن بازتابیده میشود و الله بر دخان که همان دود و ابر است میآید، و همچنین در انجیل بازتابیده میشود ، و عیسی سوار بر ابر خواهد آمد . علت هم اینست که « دود » و « دوده » که سیاه نیز میباشد » با نی و مادینگی کار دارد . در کردی « دوت » به معنای « دختر » است ، و « دودك » ، نی لبك فلزی است ، و دودك بیژ ، نی نواز است . از اینگذشته دوده = دودی = مادر است . در کردی « دوتی » بمعنای « دوشیده » نیز هست .

البته این واژه ، همریشه با « دخ و دوخ » بوده است . چون هم توتك در فارسی ، نی است که شبانان مینوازند ، و همچنین بمعنای گنجینه و مخزن است که نماد زهدانند . و هم « دخان و « دَخ » در عربی ، دود است ، که از همان « دوخ » و دخ که نی باشد میآیند . وازاینگذشته اصطلاح « نوشیدن دخان » ، به علت آنست که افشره نی را مینوشیدند . این بود که دود آنرا نیز مینوشند .

و در هندی ، دود و دخان « دوما dhuma » است . در کردی نیز « دو » به معنای « دود » و « دُم » و « دوغ » هست ، و در کردی دُم را برابر با « کلك » میگذارند که بخوبی عینیت « نی » با « دود » نموده میشود . پس « خوال » ، در واقع به معنای « اصل زاینده و مادینه ، اصل زندگی » بوده است ، چون هم مادر است و هم دختر . واینکه « دود » ، « دُم » هست ، و الله و مسیح بر دخان و ابر میآیند ، برای اینست که « دُم » ، چنانچه در گاوی را که میترا میکشد ، میتوان دید ، اصل رستاخیز است ، و ازآن یا خوشه ، یا سه برگ میروید . « دُم » ، متناظر با « دَم » است . ازاین رو کردها به تابوت « دودادره » میگویند . ودودار ، بمعنای « دُم دار» است ، تابوت ، جایگاه رستاخیز است .

« خول » به معنای « خوراك » هم هست و در کتاب « مفهوم کمال » نشان داده شد که سیمرغ ، خودرا آشپز و خوان یغما و دیگ و خوراك میداند ، و همه ، مهمان بر سر خوان گسترده یا خوان یغمای او هستند . بقول خوارزمی ، مطبخ ، خوالیگاه است . در معانی خوالیدن ، فروزهای سیمرغ بهتر نمودار میگردد . یك معنای خوالیدن ، خوابیدنست و خواب دیدن ، بینشی در خوابست . و خیال با بینش در خواب سروکار دارد . این ویژگی خیال در مصیبت نامه عطار نیز میآید . معنای دیگر «خوالیدن » ، گستردن است . « خو » و « خوا » که تخمند ، نیروی گسترنده در خود دارند . یکی به معنای « مزیدن » است . و همچنین به معنای « خوردن » است . وقتی خوالیدن به معنای « خوابیدن » باشد باید ، خوال ، به معنای « خواب و روء یا » نیز بوده باشد . در کردی « خواله » ، به معنای « خواهر » است .

« خال » هم ، خوشه معانی خوال و خیال میباشد . واژه « خالو » که در برهان قاطع به معنای « سورنای + شه نای » باقی مانده است ، اصل « خال » و « خوال » و « خیال » را روشن میسازد . و « خالم » به معنای « مار » است که در مزمار ، معنای نی میدهد . و طبعا میم را سپس به آن افزوده اند، تا به ویژه برای « مار » بکار ببرند . ولی خود واژه « خال » چند معنا دارد ۱ـ نقطه سیاهی که بر روی و اندام افتد . البته نقطه سیاهی ، تصویر « بن و اصل پیدایش » بوده است .

روز ازل از کلك تو یك قطره سیاهی بر روی مه افتاد که شد حل مسائل (حافظ)

۲ـ خال به معنای شتر سیاه بزرگ است . شتر ، پیکر یابی خود وایو یا سیمرغست .

۳ـ خال به معنای علم یا درفش است . « ناسی » یا « سایه هما یا درفش هما » ، اصل همه درفشها بوده است .

خال ، در عربی بنا بر خوارزمی « کنجده » و «توته » میباشد . توته ، همان « دوده » است که دربالا ازآن سخن رفت . این بن سیاه ، نماد اصل آفرینش بوده است . در اثر همین تصویری که از « خال » داشته اند ، رسم خالکوبی پیدایش یافته است . پوست ، که آسمان باشد نماد سیمرغ و جایگاه آفرینندگی بوده است . ازاین رو هر نقشی که روی پوست ، کنده شود ، اصل آفرینش میشود . آن نقش ، تخم و مینوی پیدایش میگردد . یك معنای خال ، به معنای « تهی » است . تهی و تهك ، بمعنای برهنه و عریانست . زادن ، برهنیدن بوده است . ازاین رو نیز « تهیگاه » ، زهدان بوده است . و خالی یا تهی ، درست به معنای « جای آفرینندگی و زایش » بوده است ، و به همین علت نیز « خال » به معنای « نقطه سیاه » است . در فرهنگ معین ، خال سیاه ، عالم غیب میباشد ، و خال ، نقطه وحدت حقیقی از جهت خفاست . تخم ، نقطه ایست که در آغاز در تخمدان سیاه ، ناپیداست (سیاه و تاریك ، معنای هنوز نازائیده را دارد) . چنانچه در کردی ، خالانه ، بمعنای پیش بینی فالبین است . او از بن تاریك نقطه گون ، آینده را میگسترد .

خیال و پَری ِ چشمه و درخت

در پیش آمد که « حسّ » ، آب روان و آمیزنده بود . سپس دیده شد که « خیال » ، همان تخم سیمرغست که از آب انگیخته و با آب آمیخته میگردد ، و بینش و تصاویر ، پیدایش می یابد . خیال ، متناظر با واژه « چیستا » است . چیستا (چه + استه) ، هسته سیمرغست . همچنین خیال ، (خی + آل) ، خایه سیمرغست . مفاهیم یا به عبارت بهتر ، تصاویر دانش و بینش در فرهنگ زنخدائی ایران ، با تخم و تخمدان کار دارد . بینش و دانش ، رویش و زایش است . اینست که تصویر آب (چشمه ، کاریز ، رود ، دریا) و تخم و نوشیدن از جام ، و طبعا سیمرغ = پری ، که با چشمه آب و درخت و بوته کار دارد ، خدای بینش است . این مفاهیم و تصاویر در اذهان سرایندگان و عرفاء در دوره اسلام نیز میماند . مولوی هم حواس ظاهری و هم حواس باطنی را از « اشراق پری » میداند که در چشمه ضمیر ، خانه دارد :

اینجا کسیست پنهان ، خود را مگیر تنها — بس تیز گوش دارد ، مگشا بید زبان را
بر چشمه ضمیرت ، کرد آن پری و ثاقی — هر صورت خیالت ، از وی شدست پیدا
هرجا که چشمه باشد ، باشد مقام پریان — با احتیاط باید ، بودن ترا در آنجا
این پنج چشمه حس ، تا بر تنت روانست — زاشراق آن پری دان ، گه بسته ، گه مجری
وآن پنج حس باطن ، چون وهم و چون تصور — هم پنج چشمه میدان ، پویان بسوی مرعی

همه صورتهای خیال ، ازچشمه ایست که پری در آن خانه دارد . هم پنج چشمه حواس و هم پنج حواس باطنی ، همه چشمه های روان از آن پری ضمیرند .و درداستان « سرتاپك هندی » در الهی نامه عطار میتوان دید که این « پری زاده » در درون انسان ، همان زیباترین زیبا در هادخت نسك است که خود سیمرغ (دی = دین = شب افروز) میباشد . ادراکات حسی و تصاویر خیالی ، از این سیمرغ درونی که اتاق در کنار چشمه ضمیر دارد ، از اشراقات (پرتوهای) آن پری روان هستند .

خیال و آسمان ابری (بام)

پدیده « خیال » و « بینش در تاریکی » با تصویر « آسمان ابری » کار داشت . سیمرغ ، برق و بارانی بود که در ابر سیاه که آسمان را میپوشانید ، میدرخشید، و ویا رنگین کمانش (تیراژه + شادکیس + گرم + کمان بهمن ..) ، برق و تیر باران را به زمین میافکند . آسمان ، همان « آسمان پوشیده از ابر بود ، و ، روشنی ، زاده از ابر بود . بدینسان بینش ، زاده از تاریکی در آسمان بود . آسمان ، زهدانی زاینده بود که روشنی را میزائید . ازاین رو ، آسمان را از« سنگ» و « یاقوت » میدانستند که نماد خون باشد . خود واژه آسمان (آس + مان) به معنای « زهدان ماه یا سیمرغست . مثلا واژه تیراژه ، درفارسی به معنای رنگین کمانست ، و در کردی به معنای آفتابست . آفتاب که روشنی باشد ، زاده از تاریکی ابر است . با این تصویر ، بینش را ، دیالکتیك « تاریکی و روشنی » میدانستند . روشنی بینش در آسمان از تاریکی در آسمان ، زاده و پیدا میشود . در این تصویر بود ، که خیال میگنجید، و اصل بینش شمرده میشد . و همین تصویر نیز به عطار و مولوی رسیده است . در زبان عربی نیز این واژه مانده است ، در حالیکه در ایران ، موبدان زرتشتی ، این اصطلاح را بکلی از آثار دینی زدوده اند . آسمان در الهیات زرتشتی ، جایگاه روشنی میشود . مفهوم « آسمان ابری و یا قوتی » زدوده میشود . البته تلاش برای زدودن و حذف آن، چندان آسان نبوده است ، چون در ذهن مردم ، تصویر سیمرغی از آسمان و بینش، زنده بجای میماند . ازاین رو سنت شفاهی ، صادقتر و حقیقی تر از متون زرتشتی است . در الهیات زرتشتی ، روشنی از تاریکی جدا ساخته میشود، و روشنی در بالا ، و تاریکی در پائین ، قرار میگیرد ، و میان آن دو فضائیست که آن دورا به کلی ازهم جدا میسازد و می بُرد (وارونه اصل سپنتای زنخدائی) . آسمان و روشنی ، باهم عینیت داده میشوند . این تصویر ، آغاز محو ساختن دیالکتیك ، از تئوری معرفت است . در اثر این تصویر بود که سیمرغ ، فروزه دوم خودرا « جویندگی و پرسندگی » میدانست . گوهر خدا ، جستن و پرسیدن بود ، چون جنبش از تاریکی به روشنی ، جنبشِ بینش هم بود . البتــه مـیان بینش درتاریکی زنخدائی ، و بینش بر شالوده روشنائی ناب که در الهیات زرتشتی سر بر آورد ، دوره گذرمیترائی نیز بود ، است ،که میکوشیده است از تئوری بینش در تاریکی ببرد ، ولی هنوز در عمل نتوانسته بود ، این کار را به کمال انجام دهد . الهیات زرتشتی نیز هر چند گامهائی فراتر گذاشت ، و « الهیات »خود را بر پایه « بریدن کامل تاریکی از روشنی » گذاشت، و برای این جدائی بسیار کوشید، ولی در عمل ، کانلا کامیاب نشد . فرهنگ ایرانی با دیالکتیك تاریکی و روشنی ، پیوند جدا ناپذیر پیدا کرده بود ، و ردپاهای بینش در تاریکی ، برغم زشت سازی سخت آن، محکم بجای ماند . بینش و آگاهی، در الهیات زرتشتی ، فقط در روشنی بود ، و طبعا در تاریکی ، هیچگونه بینش و آگاهی نبود . گزیده های زاد اسپرم با این عبارات ، آغاز میگردد : « روشنی ، بالا و تاریکی زیر ، و میان هردوشان گشادگی بود . اورمزد در روشنی و اهریمن ، در تاریکی بود . اهریمن از هستی و روشنی اورمزد ، آگاه نبود » . امکان پیدایش بینش و آگاهی در تاریکی نیست . اهریمن ، حتی از وجود اهورامزدا نیز بیخبر است ، چون تاریکی ، عینیت با جهل محض دارد . تاریکی با زادن ،

پیوند داشت . کودك از تاریکی زهدان میزاید و پیدایش می یابد . دانه ، از تاریکی زمین میروید، و دانائی درست ریشه در همین « دانه » داشت . و جالبست که در گزیده های زاد اسپرم پس از عبارات بالا این عبارت میآید : « اهریمن در تیرگی و تاریکی ... برای حمله به سوی بالا آمد و تیغ روشنی را فراز دید .. » . تاریکی ، سرچشمه پرخاش و تهاجم (حمله) است ، ولی دراینجا « روشنی » با « تیغ » عینیت داده میشود . روشنی هست که می بُرد . اهورامزدائی که در روشنیست ، یه به عبارت دیگر ، گوهرش از روشنیست ، گوهرش از « تیغ برنده » است . اهورامزدا ، بدین ترتیب با نورشدن ، تیغ هم میشود . بدینسان ، اهورامزدا در الهیات زرتشتی ، خدای پیکار میگردد . و همه جهان را برای پیکار با اهریمن و تاریکی میآفریند . البته در عبارات بعدی ، اندیشه خود زرتشت امکان بروز پیدا میکند ، که با این اندیشه سازگار و همخوان نیست . سپس میآید که : « اهریمن .... هنگامی که به مرز فراز آمد ، اورمزد برای باز داشتن اهریمن از شهر خویش ، برای نبرد فراز آمد ، واورا به **گفتار ویژه ایزدی** ببهوش کرد و دو باره اورا به تیرگی افکند . برای نگهداری آفرینش از دروغ در بالا به مینوی ، آسمان ، آب ، زمین ، گیاه ، گوسپند و مردم و آتش را آفرید » . بخوبی دیده میشود که گوهر اهورامزدا ، همان پیکار با گفتار بوده است . و هدف پیکار « باز داشتن » بوده است ، نه حمله و تهاجم . زرتشت در گاتا ، به کوسمولوژی cosmology که ، اسطوره های آفرینش جهان باشد ، نپرداخته است و به کلی ازآن دوری جُسته است . این کار را موبدان زرتشتی سپس ، برای برخورد با فرهنگ زنخدائی کرده اند ، در حالیکه با گاتا ، میتوانستند ، از چهار چوبه « تفکر در اسطوره ها » به کلی خارج شوند . زرتشت ، درست از این کار پرهیزیده بود . زرتشت با گاتا ، نخستین گام را بسوی فلسفه برداشته است . زرتشت ، درگاتا ، فقط در یك جا ، از سوء تفاهمی که از « بینش در تاریکی » شده ، انتقاد میکند . و سوء تفاهمات از « بیش در تاریکی » بسیار زیاد بودند . هنوز مقولات « بینش در تاریکی » دقیقا ازهم جدا و مشخص نشده بودند ، ولی با این اندیشه ، آغازی بزرگ در تئوری معرفت ، نهاده شده بود . با این عبارت کوتاه زرتشت ، تهاجم سختی به « بینش در تاریکی » در کلش آغاز گردید ، و بینش در تاریکی ، یکجا به کل ، مطرود واقع شد . یکی از بهترین نمونه ها ی آن ، همان کتاب « بهمن نامه » است . ما این کتابهارا فقط با معیارهای تنگ ادبی میسنجیم ، وازآنجا که از عهده برابری با شاهنامه فردوسی بر نمیایند ، به آن چندان بها نمیدهیم . ضدیت با بینش در تاریکی ، ضدیت با « بینش از تخم ، بینش از زایمان » ، بینش در مستی و سرخوشی و بزم (بهمن ، خدای بزم و انجمن و هماندیشی بود . اندیشیدن با خندیدن که زائیدن باشد ، کار داشت) ، ضدیت با بینش در خواب بود که خیال نیز با آن عینیت داده میشد . همچنین ضدیت با بینش در جستجو و پژوهش بود که بخشی از بینش در تاریکیست . همچنین « ستاره شناسی » و « پزشکی » ، یکی از مهمترین بخشهای بینش در تاریکیست . چون پزشکی، پژوهیدن برای یافتن گیاهان درمانی بوده است ، و ستاره شناسی درشب، نیاز به جستجو دارد . ستاره شناسی ، بنیاد پیدایش مفهوم « زمان » بوده است که عینیت با « زندگی » داشته است . خیال ، با رنگین کمان و برق و ابر (دود) کار داشت . « ماترا سپنتا » که سپس به « کلمه مقدس » ترجمه شده است ، همان « باران از ابرسیمرغی » بود . باران و برق ، زمینه بینش داشتند . باران ، همان آب روانیست که دانه هارا میرویاند . آسمان ، با سقف یا بام تناظر داشت .در هزوارش ، بام ، برابر با « پنگ » است که همان پنج و تخمدان و آتش باشد . آسمان ، بام یا سقف بود .

خود همین تصویر نشان میدهد که مردم ، گوهر آسمان را روشنائی نمیدانستند . بام که آسمان باشد ، زهدان بود ، پس برابر با « روشنی » نیست و همان سنگ (آس) و یاقوت (که رنگ خون است)و در آغاز شاهنامه آمده است ، بوده است . « بام و سقف » مرکب ازمواد گوناگونند . سقف و بام ، آسمانه نامیده میشد . این یك تشبیه شاعرانه نبود . آنها آسمان را بام گیتی میدانستند . از واژه های بام ، میتوان این تصاویر گمشده را یافت . « اندا » ، کاهگلیست که بر بام میمالند . تصویر « کاهگل » و « کاه » ، نقش فوق العاده مهمی در جهان بینی زنخدائی دارد که جداگانه بررسی خواهد شد . و درست همین اندا ، به قول برهان قاطع « روءیای صادقه یا خوابیست که صلحاء و اتقیاء می بینند » . بلافاصله « انداچه » در برهان قاطع به معنای فکر و اندیشه است . در واقع « روءیای صادقه » همان « انداچه » است ، و «چه » باید همان « چه » باشد که سیمرغست . انداچه ، بمعنای « کاهگل بام سیمرغ » است .و به احتمال قوی ، واژه « اندیشه » ، همین « انداچه و اندی چه » است . « انبیره » ، خلاشه و خاشاکی را گویند که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند تا بر بالای آن ، خاك و گل ریزند و بینداینند » . انبیر ، هم به معنای گل خشك و گل تر و هم به معنای پرکردن و مملو کردن و هم به معنای مذهب و دین و آئین است . کاه و خاشاك ، چه به شکل کاهگل بام ، چه به شکل خاشاکی که فرازش در بام گل بریزند ، معنای ویژه ای داشته است . کاه و خاشاك ، همه آتش گیره (هوده) هستند . از دید این فرهنگ ، نماد رستاخیزند . کاه با گل که خاك آمیخته به آبست ، بلافاصله ، ویژگی زنده شدن و زنده کردن پیدا میکند . به همین علت به دین ، انبیر میگفتند . دین با بام و با روءیا و خیال سروکار داشت . روءیا و انداچه (اندیشه) به هم نزدیك بودند .

البته « اند ا » با پری و سرشاری کار داشت، ازاین رو با پدیده « گم بودن » همراه بود . ازاین ر و واژه « اند » ،هم بسیاریست و هم عدد مبهمست . به بادنجان ، انب میگویند ، چون پر از تخمه است . همچنین انبار ، جایگاه پری و مملو بودنست . همچنین انبیر ، پرکردن و مملو کردنست . پس « اند » که هم پُریست و هم « مبهم بودن » ، به « اندی » میانجامد که هم به معنای تعجب است وهم امیدواری . اندیدن ، تعجب کردن سخن از روی شك و ریب و آهستگیست . پس « اندیشه = اندی + چه » میتواند به معنای « سیمرغ گم و مبهم » بوده باشد . حد اقل این بررسی ، نشان میدهد که اصطلاح « اندیشه » امروزه ما ، با روءیا و خیال و بام و آسمان تاریکی که نور را میزاید، کار داشته است .

ماه و خیال

در داستان سر تاپك هندی در الهی نامه عطار ، داستان هادخت نسك ، با اندکی تغییر شکل میآید . در هادخت نسك ، دین هرکسی ، « زیباترین زیبا ست که در درون تاریك هرکسی هست » . البته این زیباترین زیبا ، همان رام یا سیمرغست که الهیات زرتشتی ، آنرا پوشانیده است . همچنین دراین شکی نیست که مولوی ، گذشته از اینکه الهی نامه را خوانده بوده است ، از فرهنگ بلخی خانواده اش ، همانند این داستان را در عبارت نزدیکتر به اصلش شنیده بوده است . همین داستان به خودی خود و به تنهائی ، نشان میدهد که تصوف ، از بیخ و بن ، از فرهنگ سیمرغی ، جوشیده است . این داستان ، یکی از داستانهای بنیادی

فرهنگ سیمرغی بوده است که در درون هر انسانی ، سیمرغی نهفته هست . فقط الهیات زرتشتی ، این داستان را در راستای دیگری معنا کرده است، که عطار هم ، همان شیوه را دنبال کرده است . فقط عطار، این معشوق درونی را « پریزاد » میخواند . سیمرغ درونی ، زاده پری یا زادهِ سیمرغ است . چون سیمرغ ، پری بوده است .

عزیمت خواند تا بعد از چهل روز پدید آمد **پریزاد دلفروز**

بتی کز وصف او ، گوینده لال است چگویم ، زانکه **وصف او محالست**

چو سرتاپك ز سر تا پای او دید **درون سینه خود ، جای او دید**

تعجب کرد ازآن و گفت آنگاه چگونه در درونم یافتی راه

جوابش داد آن ماه دلفروز **که با تو بوده ام من زاولین روز**

منم نفس تو ، جوینده خود را چرا بینا نگردانی خرد را

اگر بینی همه عالم تو باشی زبیرون و درون ، همدم تو باشی

(صفحه ٦١ الهی نامه ، به تصحیح فواد روحانی)

سیمرغی که در تاریکی وجود هر انسانی نهفته است ، همان « تخمه سیمرغ = خی + آل » است . و از جمله رد پاهائی که در غزلیات مولوی بلخی مانده ، اصطلاح « خیال چو ماه » است ، که همان برابری خیال = ماه = سیمرغ را نشان میدهد . عطار در مصیبت نامه ، تعریفی که از خیال میکند اینست که انسان در خیال ، به نقدوصال میرسد . سپس این « اندیشه سیمرغی » را بکلی نادیده میگیرد . و از خیال به عقل و از عقل به دل میرود . در مصیبت نامه ، پیر به سالك میگوید :

قسم حس آمد فراق ، اما خیال نقد دارد از همه عالم وصال

هرچه خواهد ، جمله در پیشش بود و ینچنین وصلی هم از خویشش بود

حس چنان در بعد افتادست طاق کز وصال نقد بیند صد فراق

مولوی ، در اثر ریشه ژرفی که در فرهنگ سیمرغی بلخی داشته است ، تجربه خیال را در سراسر آثارش دنبال میکند و در همین خیالست که نزدیکی وصال را می یابد.

جانی که در او از تو خیالی باشد کی آنجا را نقل و زوالی باشد

مه در نقصان گرچه هلالی باشد نقصان وی ، آغاز کمالی باشد

این سر اندیشه در بیت دوم ، بازتاب اندیشه ماه نیایش است .

سنگ ، سندان ، سرو

زادن میتراس ، از « سرو » و از « سنگ »

در مهرابه های اروپا ، هم تصویر زادن یا پیدایش میتراس از سنگ هست و هم تصویر پیدایش او از « سرو » هست . پس سنگ و سرو باهم مساوی بوده اند . تصویر امروزه ما از « سنگ » ، غیر از تصویر «

سنگ» در فرهنگ زنخدائیست . چون ما از دیدِ مفهوم خود از « سنگ » ، به بررسی فرهنگ زنخدائی میپردازیم ، راه به جائی نمیبریم . برابری دو تصویر تخم و آتش (آتش = تخم) در این فرهنگ ، پیآیندهای فراوان داشته است . پیدایش آتش یا اخگر از سنگ ، برابر با « زادن انسان یا گیتی یا روشنی ، از تخم » نهاده میشده است . اینست که « پیدایش آتش از سنگ » در داستان هوشنگ در شاهنامه ، در اصل ، معنای ژرفتری داشته است . « جشن سده » که در شاهنامه جشن پیدایش آتش نامیده میشود ، معنای ژرفتر داشته و نماد « پیدایش گیتی از زهدان سه زنخدا » بوده است . « سده » که « سته = سه تی » باشد با سه تا یکتائی سه زنخدا ، یعنی با « سیمرغ » کار داشته است . و به همین علت ، خود واژه « سده » ، معنای « ده » نیز داشته است ، چنانکه واژه « چهل » ، در متون اوستائی ، چهارسد نوشته شده است . ازاین رو نیز، جشن سده ، در روز دهم از بهمن ماه است . و در همان برهان قاطع می بینیم که « آذر فروز یا آذر افروز » نام سیمرغ و بهمن است . پس از جعل « کیومرث » به نام « نخستین انسان » و راندن جمشید از این مقام ، مجبور شدند ، میان کیومرث و جمشید ، دو شاه ساختگی بگنجانند . ولی اگر به دقت نگریسته شود ، نام هوشنگ و تهمورث ، هر دو نام خود سیمرغ هستند ، چون سیمرغ ، مادر جمشید بوده است (درباره معنای این دو نام ، رجوع شود به کتاب جستجو) . چنانکه نام آبتین و فرانك که پدر و مادر فریدون باشند ، نام خود سیمرغند . پژوهشهای واژه شناسی ، به یافتن « ریشه های واژه ها » میپردازد ، و بندرت ، تصویر را اصل ، قرار میدهد . این یك تصویر است که در اجتماعات مختلف ، مفاهیم گوناگون شده اند که در واقع ، خوشه معانی همان یك تصویرند ، و در آن تصویر باهم ، یگانگی می یابند . این معانی و مفاهیم ، فقط رویه های گوناگون همان یك تصویرند . مثلا در ترکی رومی (استانبولی) به سرو ، سندان میگویند . و سرو ، نامهای گوناگون دارد . از جمله یکی از نامهایش، « ارز » است . البته برگهای سوزنی سرو ، مانند نی آتشگیره است . این فروزش آتش از سرو ، نماد همان زایش بوده است . همانگونه « سندان » در فارسی ، افزاریست که آهنگران و زرگران ، برآن با پتك یا چکش فلز را بکوبند و شراره هائی که در کوبیدن فلز فراز سندان میجهد ، نشان همین « زایش از سنگ» است ، و نام « کاوه آهنگر » از همین زمینه برخاسته است . در شاهنامه این خود هوشنگست که آهنگر است . پس در اصل ، سیمرغ ، خودش آهنگر بوده است .در کردی « سندانك » به معنای بستو و خم کوچك است ، که یکراست نماد زهدانست . و سندرویك و سندریك ، تابوت است . که همان زهدان میباشد که جایگاه رستاخیز است . و در کردی ، « سنگ » به معنای « سینه » هم هست که غالبا جانشین مفهوم زهدان میگردد. به همین علت ، بچه ای را که از سر راه برمیدارند ، « سند » میگویند ، چنانکه در شاهنامه ، زال کودك را روی « سنگ » میگذارند، و سیمرغ اورا از روی سنگ بر میدارد . « سند» ، در اصل به معنای آن بوده است که زاده از سنگ، یعنی زاده از سیمرغست . و هر که از سیمرغ ، زاده میشد ، قداست داشت . این معنا در واژه « سَنَد » ما باقی مانده است . سند ، چیزیست که بدان اعتماد میکنند . سند و نوشته ایست که معتبر است . سندروس در عربی ، همان سرو کوهیست که میتراس از آن زاده شده است . از سر وکوهی مخصوصی ، صمغی استخراج میشود که از آن در ساختن « دانه تسبیح » یا « گردن بند » استفاده میکرده اند . خدا را با دانه هائی که از صمغ « سرو » فراهم آمده ، میستایند . و به سندان در سریانی sadânâ و در آرامی sadânâ و در عبری sadân میگویند . و به تولیت خانه کعبه ، در جاهلیت «

سدانی » میگفته اند . این رد پا به بلخ میکشد و به تولیت نیایشگاه نوبهار بلخ « سدانی » میگفته اند که در واقع نیایشگاه « سیمرغ » بوده است . و سیمرغ ، « سئنا » و « سه تا نی » و « سده + نی » هست که همان واژه « سدانی » است .

جندل = سنگ + قفل + هاون

جندل = فرستاده فریدون برای جستجوی دختران

« جندل » در شاهنامه فردوسی ، از واژه هائیست که یکی از معانی برجسته « سنگ » را از فرهنگ زنخدائی ایران نگاه داشته است . جندل ، فرستاده فریدونست . فریدون ، جندل را میفرستد تا گرد جهان بگردد ، و سه دختر برگزینند که در زیبائی و نیکی ، همانند هم باشند .

کجا نام او جندل راهبر — بهر کار دلسوز بر شاه بر
بدوگفت برگرد گرد جهان — سه دختر گزین ازنژاد مهان......
چو بشنید جندل زخسرو سخن — یکی رای پاکیزه افکند پی
که بیدار دل بود و پاکیزه مغز — زبان چرب و شایسته کار نغز
ز پیش سپهبد برون شد براه — ابا چند تن مرورا نیکخواه
یکایك زایران سر اندر کشید — پژوهید و هر گونه گفت و شنید
بهر کشوری کز جهان مهتری — بپرده درون داشتی دختری
نهفته بجستی همه رازشان — شنیدی همه نام و آوازشان

البته این اندیشه که با نام جندل و فریدون گره خورده است ، بیان آئین زنخدائی+ سیمرغیست ، که باید زن را برای زناشوئی ، بیرون از جامعه خود جست و یافت . ودرست موبدان زرتشتی ، برضد این آئین سیمرغی ، که همآهنگ با اندیشه سپنتا بوده است ، آئین زناشوئی را با « تحریف یك واژه » ، کاملا وارونه کردند ، و ازدواج با خویشان را ستودند ، و برترین کار ثواب ساختند وراه را برای « جامعه طبقاتی» و « جداسازی لایه های اجتماعی و جدا سازی مذاهب و ادیان ازهمدیگر ، گشودند . معنای جندل ، در شکل زشت ساخته شده اش ، در زیر واژه « جندال » در همان برهان قاطع یافت میشود .

جندال : عوام الناس + مردم تولنگی و هرزه کار و شراب خوار است . همان واژه « تولنگی » که با اندکی تحریف واژه ، « تلنگی » ساخته شده است ، سر رشته را بدست میدهد ، و در خود برهان قاطع می یابیم که تولنگی ، همان « تلنگی » است ، که بنا بر برهان قاطع خواهش کننده و گداست . این تلنگی که همریشه با واژه « تلنگر » است ، ارتباط تام با گوهر زنخدا دارد . همانسان که گدا و پارس ، در اصل معنای جستجو داشته اند ، و سپس زشت ساخته شده اند ، تلنگی هم تولنگی شده است . وحتی معنای آن « بی باك و خونی » نیز شده است . البته بیباکی و گستاخیش درست است ، ولی خونی بودن ، صفتی است که بر آن افزوده شده است .هر بیباکی ، خونی نیست . واژه «تلنگ» هم ، بنا بر برهان قاطع ، میل و خواهش و

نیاز و آرزوست ، و همچنین « زدن انگشت بر دف و دایره » است . علت نیز آنست که سیمرغ ، خدای نی نواز و رامشگر بود ، و آفریدن برای او « انگیختن و تلنگر زدن » بود . و واژه هزوارش تلمن talman که به « بینی » ترجمه شده است ، که حس بویائی باشد ، بیان « مینوی انگیزنده یا انگیختنی» است . یك بوی ناچیز ، به شناخت میانگیزد. با بو بردن ، میتوان کل « بود » را شناخت . اینست که « جندل و جندال » ، کسیست که با بو کشیدن ، میتواند بپژوهد و بجوید و بیابد . برهان قاطع در باره « جندل » مینویسد که بعضی عربان ، « سنگ » را گویند . در سانسکرین یانترا yantra به معانی کارخانه + آلت + و قفل است . سنگ ، ویژگی « بسته شدن » است . زهدان زن ، بخشهای گوناگون را به هم می بست و کودك را میآفرید . ازاین رو معنای قفل را پیدا میکند .

در افغانی ، جانترا jantra قفل و آلتی برای پیچاندن سیم است . در بلوچی ، جانتیر و جندر+ jantir jandar کارخانه و سنگ آسیاست، که همان « آس » ، پیشوند آسمان باشد .آسمان ، مینوی آس ، مینوی سنگ ، مینوی زهدان ، مینوی قفل است . در سندی jandru به معنای « دست آس » است که هاون و از سوئی آسمان heaven است . آسمان هم بدین علت در آغاز « سنگ » شمرده میشد ، چون جایگاه به هم بستن و آفریدن و زائیدن شمرده میشد . بخوبی دیده میشود که رویه های گوناگون مفهوم جندل ١ـ سنگ و ٢ـ سنگ آسیا (آس) و ٣ـ قفل و ٤ـ هاون است . در کردی جنجر (جه نجه ر) چرخ چاه (بیرون آورنده آب ، آب = مادر) و ماشین خرمن کوبیست ، که همان مفهوم هاون باشد . ولی در اشکال جندك (جه ندك) و جنتك (جه نتك) به معنای « خورجین کوچکست ، و همانطور رجانتا ، چمدان و کوله بار است که باز نماد زهدانست . و در ترکی ، چاناق ، کاسه است ، و چانك به معنای زنگ و جرس و ناقوس است که همان هاون و همان زهدانست . جونتای نیز در ترکی به معنای خورجین است . بخوبی دیده میشود که « جندل » ، دراصل ، همان تخمدان بوده است . ازاین رو « جندوکه » در کردی ، به معنای « جن » است که همان سیمرغ میباشد . و جنده هم که فاحشه باشد ، همان معنای زهدان را دارد . ازاین رو واژه « گنده » را که به معنای « بوی بد » باشد، از واژه زهدان و دهانه زهدان ساخته اند . البته بوی بد ، به معنای « شناخت زشت و بد » است . آنکه بوی بد میدهد ، به آن معناست که گمراه است . در کردی « جندك » به معنای « لاشه » است . البته بنا بر جهان بینی زنخدائی ، مرده یا لاشه به تخمدان زنخدا باز میگشت ، و از سر زنده میشد . ولی با زشت سازی زنخدا ، مفهوم رستاخیز از لاشه ، بریده و دور انداخته میشود . البته معنای مثبت آن نیزدر واژه « جندی » باقی مانده است . « جندی » در کردی به معنای شجاع و زیبا و خوبست . این « جند » همان « گند » است که به معنای نای و نفیر نیز میباشد . و ازآنجا که زهدان = سنگ ، سرشاری و انبوهی به هم بسته است ، و همچنین جایگاه پیدایش بینش است (به همین علت ، در زشت سازی بد بو ساخته شده است) جنقی و جانقی در ترکی، معنای کنکاش کردن جمعی (انجمن) را به خود گرفته است .

«هاون » در فرهنگ سیمرغی ، بیان همآهنگی « ردان اشونی » یا « ردان هاونی » است که بیان همنوازی و ارکستر موسیقی کیهانی میباشد . ازاین رو چانك çank در ترکی هاونست ، و جنقی ، کنکاش در انجمن است .در کنکاش ، مردمان به هم بسته (سنگ) میشوند . ترانه موسیقی song ، اجزاء به هم بسته شده (سنگ) است .امروزه تصویر سنگ ، تبدیل به مفهوم انتزاعی (بریده) سنگ شده است . به عبارت دیگر ، با کاربرد مفهوم « سنگ » ، هیچکدام از این معانی ، به ذهن ما نمیآید . سنگ ، فقط همان سنگ

است . با مفهوم سازی و روشن سازی مفاهیم (که بریدن مفاهیم از تصویر اصلی میباشد) ، پیوند مفاهیم گوناگون ، از تصویر بنیادی ، پاره و بریده شده است . البته این بریدگی ، فقط در « آ گاهبود » ما روی داده است ، و در نا آگاهبود ما ، این پیوندها هنوز موجود است . ازاین رو در اتصال یافتن ناگهانی یك مفهوم بریده و روشن ، با تصویر تاریك شده نخستینش ، نیروهای فراوان در اجتماع انگیخته میشود . دامنه نفوذ عقل تا آنجاست که این مفاهیم ، موجودات ازهم بریده هستند . در آنی که یکی از مفاهیم ، به یك تصویر یا تصویر اصلی متصل شد ، نفود و قدرت عقل ، متزلزل میشود .

« جرارا » در هزوارش، به « سنگ » ترجمه شده است
جَرار = گرار = غرار = قرار
در ترکی و عربی ،« غرار» ، جوال است
سنگ = جوال = زهدان

در هزوارش jararå به « سنگ » در فارسی ترجمه شده است . واژه هائی که هزوارش نامیده میشوند ، همه از فرهنگ زنخدائی برخاسته اند و طبعا در ترجمه به پهلوی ، معانی آنها تا آنجا که ممکن بوده است ، تحریف شده است . البته تحریف و تغییر ، همیشه در راستائیست که تا اندازه ای انطباق با اصل داشته باشد . این واژه در کدانی نیز garará است و در کلدانی به معنای سنگ قیمتی است . این واژه در فارسی به شکل « کرارا + کرار » باقی مانده است . در فارسی به معانی « چوب آستانه درخانه یا آستانه خانه » و « زمینی که بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند و کناره های آنرا بلند ساخته باشند » . اینها معانی دومی هستند که به همیشه به « دهانه زهدان » و « زهدان » داده میشوند. در آذری ، به شکل « خارال » باقی مانده است . این واژه به « غرو و کرو qarv » بر میگردد که « نی های باریك و ضعیف » باشند . جهانگیری آنرا نی میداند و برهان قاطع آنرا مزمار و قلم میداند . و اینها عینیت با زهدان دارند . با این دانسته ها میتوان خود واژه « جراراَ » را به دو بخش برید : « جر + آر» . جر که همان « غر و کر » باشد در کردی به معنای شکافست که غار میباشد . « جَر » در کردی به معنای سبو هست که در فارسی « جار » میگویند . « جَرا » در کردی به معنای « دشوار زائیدن » است . « جَره » به معنای سبو هست . « جَران » به معنای هاون سنگی و بند آمدن ادرار است . جاره ، یکی از آلات موسیقی است . و پسوندش که « آر » باشد ، در کردی به معنای « آتش » است و آرگا ، آتشگاهست . همچنین « آرا » در کردی به معنای دوستی و وجود داشتن است . بدین سان « جرارا » ، بمعنای « زهدان تخمدار » یا « تخم در زهدان » میباشد . واژه « قرار » و « بیقرار » نیز از همین زمینه برخاسته است ، چون زهدان ، نماد آرمان « آرامش و قرار » است . ازاین رو شهر ها ی آرمانی همه « ور » بودند که زهدان باشد .در کردی ، به دجال ، « جرجال » میگویند . این بیان آنست که دجال همان جرجال ، یه به عبارت دیگر، این زنخدا (سیمرغ) به عنوان « پیکر یابی دروغ و انکار حقیقت » است که باز در زمان آخر پدیدارمیشود . ادیان نوری ، همیشه از باز

بازگشت فرهنگ زنخدائی ، میترسیدند .

جَرَس = زنگ = ناقوس
« نخست » ، چیست ؟

جرس ، زنگ است ، و زنگ در فارسی ، همان ناقوس و هاون است . چنانکه در کردی ، « جران » به معنای هاون سنگیست . پیشوند « جرس » ، همان « جَر » است که به معنای شکاف و سبو و آلت موسیقی است، ودر شکل « کر + غر » ، نای است که پیشوند « کرنا » است .

و « غرنیق » که در مکه به زنخدا گفته میشد و لك لك بود (آیه شیطانی ، همان تجلیل محمد ازاین سه زنخدا - غرانیق العلی - بوده است) ، همین « کره نا + قره نی » است . در عربی به جوان زیبا ، غرنیق میگویند . بارید ، لحن بیست و ششم را « لحن ناقوسی » نامیده است ، و این روز ، روز آسمان است ،که همان هاون heaven میباشد . در پهلوی ، زنگ ، آلت فلزی و مجوفی است که از درون آن میله ای آویخته است و بواسطه کوبیدن آن با جدار درونی ، آواز بر میآید . در کردی نیز « زَنگ » به معنای جرس و درای است . البته به معنای درز و ترك هم هست که همان شکاف و غار باشد . زنگ ، به معنای هیزم نیز هست . زن ، برابر با آتشگیره ها نهاده میشده است .

زَنگل در کردی به معنای « جرس » است . زَنگول به معنای قله کوه و جرس است . و بنا بر فرهنگ زنخدائی ، آسمان از قله کوه میروئید . از همین واژه در کردی ، بخوبی دیده میشود که زنگ = جرس ، همان آسمان و هاون بوده است . الهیات زرتشتی بسختی میکوشد که اصطلاح « هاون » را از زمینه زنخدائیش که برابری آسمان با زهدان (سنگ) است بپوشاند ، چون در این صورت تئوری روشن بودن آسمان (که جایگاه اهورامزداست) به کلی منتفی میشود . با این دانسته ها، میتوان واژه « جرس » را به دو بخش « جر + رس » ازهم شکافت .« جر» که سبو و هاون و نی میباشد ، و پسوند « رس » ، ، همان ریسمان و رشته است . « رَس » در کردی به معنای چسباندن نیزهست (در فارسی گِل رُس) . پس « جرس » ، هاون رشته دار است . البته زهدان ، جولاه و کارگاه جولاهی شمرده میشود که کودك را به هم می رشته و میبافته است .

و بالاتر ازآن ، « نخ » ، نام خود سیمرغ بود . در برهان قاطع میآید که « نخ » ، نام دیو یست ، و این دیو ، همان زنخدا سیمرغست . و واژه « نخست » در پهلوی ، مرکب از « نخ + اوست » میباشد ، که به معنای « تخم و هسته سیمرغ » میباشد . هرچیزی از « تخمی که سیمرغ باشد » آغاز میشود . طبعا از بانگ و نوای ناقوس و جرس نیز ، اجتماع و جنبش و آفرینش آغازمیشد . از بانگ هاون آسمانی ، گیتی آفریده میشد. نخست ، آهنگ و بانگیست که تبدیل به ریسمان میشود ، و جهان را به هم میبافد و ازآن نظم و عشق پدید میآورد .

زمان = زروان = zrvan

درآغاز ، به زمان، زروان گفته میشده است . مفهوم زمان ، از سی و سه خدای رامشگر ، که گیتی و زندگی را در هر ماهی از نو میآفرینند ، مشخص میگردیده است . طبعا ، گوهرِ زمان ، از ماه و زنخدا سیمرغ مشخص میگردیده است که « تخم » بوده است . چنانکه رد پایش در داستان پرسش موبدان از زال ، باقی مانده است ، که هر ماهی را درخت سروی میداند که سی شاخه دارد . و طبعا هر ماهی که درختیست، باید به تخمی بیانجامد ، که ازآن تخم از نو ، درخت ماه تازه میروید . زمان ، گوهر روئیدنی دارد . زمان ، میروید . پس زمان ، از تخمست . بنا براین « زروان » ، مرکب از دوبخش است : zr + van . زر ، همان تخم = آتش است . و « وَن » ، نام درخت بسیار تخمه بوده است ، که سیمرغ روی آن می نشسته است و تخم هایش را در دریا میافشانده است . ازاین رو « وَن » در شکل « بَن » ، به معنای خوشه و خرمن باقی مانده است . بُن ، به معنای ریشه و خوشه خرما و زهدان است . و زروان ، به معنای « خرمن سرشار تخمه هاست » . البته به معنای « آتشفشان » نیز هست . زمان ، تخمیست که خرمن و خوشه میشود .و از آنجا که روئیدن و زائیدن ، متناظر باهم بودند ، زمان ، روند « زادن » هم هست . زمان ، میزاید . واژه « زمان » نیز ، دارای معنای ویژه خودش هست . چون واژه های اصلی ، در تحولاتشان نیز ، رویه هائی از تصویر نخستین را در خود نگاه داشته اند . ازآنجا که سیمرغ که « سه نا » بوده است ، و با سورنا ، جهان را برای زندگی به مفهوم شادی و عروسی میآفریده است ، میتوان معنائی را که درکُردی ، « زَما » دارد ، از خوشه معانی آن دانست . « زَما » در کردی، به معنای پایکوبی و داماد است . زَماوَن ، زَماوند و زماونگ ، به معنای بزم و جشن عروسی است . زَما خوا ، شیرینی دامادی است . پس « زمان » میتواند ، مرکب از « زما + مان » بوده باشد ، که به معنای « مینو یا تخم و اصلِ عروسی و سور و جشن » هست . وازآنجا که درازترین جشن های ایران در زمستان بوده است ، و « جشن هفت هفته » نامیده میشده است که از « سده » آغازمیگردد(پنجاه روز پیش از نوروز) و تا نوروز طول میکشد(این جشن را حتی در دوره اسلامی ، خلفا نیز میگرفته اند) پس سرما و جشن گرفتن ، باهم رابطه ای داشتند . ازاین رو واژه « زم و زما » به معنای سردی و سرما نیز هست . و زماك و زماگ ، جای همیشه در سایه است . و « زمستان = زم + ستان » ، جایگاه سرماست . در زمستان ، آتش آفروخته میشود ، و مردمان گرداگرد آن اجتماع میکنند و باهم جشن میگیرند . بنیاد پیدایش جامعه ، جشن گرفتن به دور آتش در زمستان بوده است . اینست که واژه « زمانه » در کردی ، به معنای « زبانه آتش » است . زمان و زبان (زبانه آتش)با هم یك واژه اند . و چون زمستان ، زمان آتش افروزی و اجتماع و جشن بوده است ، این ماهها به زنخدایان (دی و اسفند = آرمیتی) نسبت داده میشده است . نه برای اینکه زنخدایان ، نماد سرما باشند ، بلکه درست دراین ماهها که اوج سرماست ، برای « نگهداری جان در برابر سرما » ، پدیدار میشوند . واین اندیشه ، اندیشه ای بر ضد طوفان نوحست . زنخدایان در هنگام تازش سرما ، به مردم و گیاه و جانور ، پناه میدهند و برای نجات گیتی از سرما میآیند . در این ماههاست که راپیتا وین (دختر جوان نی نواز

راپیتا = دختر جوان + وین = نی و ابزار موسیقی) از آسمان به زیر زمین (چشمه ها + ریشه درختان ..) فرومیرفت ، و آنهارا با آتش موسیقی و آواز افسونگر خود ، گرم میساخت ، تا روز نوروز ، آغاز به شکفتن کنند ، و در آن روز ، او از زیر زمین ، باز به فراز درختان که آسمان باشد باز میگشت . این زنخدایان (سیمرغ و آرمیتی) بودند که هنگام سرما ، مردم و گیاهان و چشمه ها را در آغوش خود گرم میساختند ، وضد سرما و آزارش میجنگیدند .

شَد کیس = شاد گیس = گیسوی سیمرغ
پرسیاوشان = گیسویِ ونوس

گیسوان سیمرغ و سروش و رودابه و فرنگیس

« بَشنم (گیسم) زرگونست تا به روز جاوید »

درخت آسوریگ

درخت آسوریگ ، برعکس آنچه بسیاری پنداشته اند ، اشعاریست که یك شاعر زرتشتی ، در دفاع از الهیات زرتشتی ، و برضد « آئین زنخدائی + سیمرغی ایران » سروده است ، و خواسته است دین زرتشتی را در برابردین سیمرغی، در مقایسه « بُز » با « نی = خرما » ،بستاید و دین سیمرغی را طعن کند . البته تصویر « بز » نیز در این چکامه ، یك تصویر زرتشتی از بز هست ، چون سیمرغ که خودش « بز کوهی » بوده است ، و به نخستین جفت انسان ، مشی و مشایه شیر داده است ، و میخ آسمان (جدی) هست ، غیر از این تصویر « بُز کاملا سودمند برای انسانها » میباشد . از آغاز این اشعار ، دقیقا نمیتوان شناخت که این درخت ، چیست ؟ علت هم اینست که هم خرما و هم نی ، هردو نماد سیمرغ بوده اند . مثلا « نال » که همان « نی » باشد در عربی « نخل » شده است . از جمله واژه « پیشه » که ما امروزه به معنای « کار و حرفه و شغل » بکار میبریم ، در اصل دومعنا داشته است . « پیشه » بنا بر برهان قاطع ، « قسمی از نی باشد که شبانان نوازند و آنرا توتك خوانند » . به همین علت نیز برای شرافت دادن به هر کاری ، آنرا « پیشه » خوانده اند ، چون هر کسی میخواست ، کارش را هم تراز با نواختن نی بداند ، و از همنوازان سیمرغ شناخته شود . معنای دیگر « پیشه » ، بنا بر برهان قاطع ، « رسنی باشد که آن را از لیف خرما تابند » پیشن و پیشند ، لیف خرما را گویند که ازآن رسن تابند . « پیش » هم معنای « نی و هم معنای خرما » را داشته است . ازاین رو نیز به ماما و قابله ، « پیش نشین » میگفتند .

و به نوعی از جامه ای که زنان میپو شند ، « پیشوا » میگفته اند . گواههای گوناگون دیگر بر این هستند که خرما و نی ، هردو از برترین نمادهای سیمرغ بوده اند(یك واژه برای هردو بکار برده شده) که اکنون از شمردن یکایك آنها چشم پوشیده میشود . در آغاز ، دراین اشعار ، این درخت خودرا میستاید و این ستایشها ، همه در باره « نی » است که گوهر اوست . آنگاه میگوید « بشنم زرگونست تا به روز جاوید » . زرگون و زرجون ، همان « هوم » هستند . زر ، به معنای تخمست ، و گون به معنای « زهدان » است . و

ابونواس نیز در اشعارش از همین « زرجون » سخن میگوید ، و عربها آنرا به معنای « می » بکار میبرده اند . و در همین اثر ، چند شعر پیشتر ، سخن از « دمی ناگ daminag » میرود ، که مترجم آنرا چنین ترجمه کرده است « دم ـ دمینه ـ از من کنند برای آذران » .ولی پسوند « دمی ناگ » که ناگ باشد، همان نی است که انبیق برای تقطیر عرق بوده است .دمینه یا دمینگ ، همان عرق بوده لست . سیمرغ میگوید که کاکل و گیسم، تا روز جاوید، زرگونست .زرگون ، تنها به معنای همانند « زر » نیست ، بلکه بدان معناست که گیسویم ، زهدانیست پراز تخم ، که همیشه ازنو میرویند (تخم ، به همین علت ، جاوید است) . بز که نماد الهیات زرتشتی است ، به « نی » که نماد سیمرغ و دین زنخدائیست ، میگوید (ترجمه) :

« درازی ، دیو بلند بَشنت (کاکلت) مانَد به گیس دیو
که به سرِ آغاز دوران جمشید درآن فرخ هنگام
دروغ دیوان بنده بودند مردمان را
و هم «درخت خشك دارین » سرش زرگون بود »

تو که دراز به بلندی دیو (دیو = زنخدا= نی ، نی، نماد درازا و بندی بوده است = مجد)هستی ، کاکلت به گیس دیو(زنخدا) میماند . به گیس آن دیوانی که درهنگام فرخ (فرخ ، نام سیمرغ) ، که سرآغاز دوران جمشید باشد ، مردمان بنده آن دیوان دروغ بودند . ودر آن هنگام که « درخت خوشك داربون» ، سرش ، زرگون بود » .ناآشنائی با فرهنگ زنخدائی از سوئی ، و غیر دینی گرفتن متن از سوی دیگر ، ومسکوت گذاردن موضوع از طرف خبرگان زرتشتی (که از موضوع بخوبی آگاهند ، و تا توانسته ا ند، در انحراف نظر از موضوع ، همیشه کوشیده اند) ، سبب اغتشاش کامل در ترجمه شده است . « درخت خشك دارین » ، با « خشکی » که بر ضد « تری» باشد کاری ندارد که زرگون به معنای « سبز» گرفته شود . این جا سخن از همان « درخت همه تخمه » میرود که بن همه زندگیست و سیمرغ رویش می نشیند . و ترجمه انکلساریا به « انوش دارو » ، راستا را بهتر می نماید . چون این درخت ، که درخت همه پزشك است ، طبعا درخت نوش دارو نیز هست .یك معنای « نوش » ، رنگین کمانست ، که سیمرغ میباشد .و این نوش است که « انوشه » میسازد (بشنم زرگون است تا به روز جاوید، که درشعر بالا ، از این درخت گفته بود) و نام آرمیتی نیز « نوش خور» است .« دارو » ، از همان واژه « دار، و ، در » که درخت و تخم باشد ، ساخته شده است ، چون داروها در اصل همه گیاهی بوده اند .

دمیری ، نوعی از مسکوکات را بسبك خسروانی (ساسانی) یاد کرده گوید : رأس البغل ، آنرا برای عمر بن خطاب بسبك خسروانی ضرب کرده و برآن صورت پادشاه حك شده و زیر کرسی بفارسی نوشته شده نوش خور (ای : کل هنیا » . هرچند « هنیا » عربیست ، ولی این واژه ، زیر نفوذ فرهنگ زنخدائی در عربستان پیدایش یافته . « هَنی » ، در کردی به معنای چشمه است ، و همان « خانی » است که نام هما یا سیمرغ میباشد .و نام سیمرغ « حانفزا » ست که « آب زندگی= چشمه زندگی » باشد .معنای « خوشك » در کردی ، خواهر است . و واژه خواهر در اوستا خوان هر xvanhar است . خوان در هزوارش ، هاون است ، و « هر » به معنای دهانه زهدان و نی میباشد (مانند هره برز، که البرز باشد . البرز، دهانه آفرینش در فراز است ، نه چنانکه ترجمه میکنند ، بلندترین بلندی). و « خوش » به معنای تهیگاه است . طبعا این واژه

« خوشك » ، نزدیکی با همان « خوشه » دارد . چنانکه یك معنای « خشکار » به معنای « خاکینه » است ، که با « تخم = خاك » کار دارد . پس « درخت خوشك دارین » ، اشاره به همان درخت میان دریا (گئو کرنا) است که بخشنده زندگی جاودانست .هر چند ، نام این درخت درمتون دینی زرتشتی حذف گردیده است ، ولی از این درخت، نامهای فراوانی در واژه نامه ها (در سنت شفاهی میان مردم)، باقی مانده است . ازجمله « دیو دار= شجرة الله = شجرة البق که همان شجرة البغ بوده است . و « زرگون بودن سر » ، همان « خوشه پر ازتخم نی » است . زر ، در اصل به معنای تخم بوده است. معنای خود واژه بُن ، در شکل « بون » ، در برهان قاطع بجای مانده است .« بون » به معانی ۱ـ زهدان ۲ـ آسمان و ۳ـ پایان مانده است . پس دارین ، درختیست که زهدان و اصل همه تخمه هاست . دارُن ، با آسمان کاردارد ، و فراز این درخت ، آسمانست که آشیانه سیمرغست و تخمهای زندگانی را میافشاند، و « افشاندن » ، درست از واژه « بَش = فش = افش » ساخته شده است ، که نام گیس (بشن) است . شیوه آفرینندگی سیمرغ ، زر افشانی است . ازاین رو « گیسو و یا بشن » او ، نماد همین « افشاندن » است . بشن که در اصل بش + نای نوشته میشود bashnayبه معنای « فرازِ افشاننده نی » است .درعربی « بشَم » به معنای دل پری و تخمه است . بش ، در ترکی به معنای « باش » باقی مانده است که سر وفراز باشد . از تخمه افشاندن ، گیتی و زندگی آغاز میشود . ازاین رو باشلاماغ ، به معنای شروع کردنست . باشاق بمعنای خوشه و پیکان است (از نی ، تیر میساخته اند) . باشاقچی ، به معنای خوشه چین و پیکانگر است . بشن زرگون ، که افشانندگی تخمها (زرها)ی نای بوده است ، این همانی با « گیس زنخدا = دیو » داشته است . واین تخم افشانی ، با افشاندن باران و برق و تگرگ و پیدایش شبنم نیز برابر بوده است . در برهان قاطع ، بش ، موی گردن و یال اسب و بندیست که به دور صندوق می پیچند (که برابر با بستن گیسو به دور کمر است = فرنگیس پس از مرگ سیاوس نیز این کار را میکند ، و گیسویش را می بُرّد و به کمرش می بندد) . بشتر ، نام میکائیل است که تیر باشد . پیشوند میکائیل ، « میك » که پیشوند میکائیل است همان « میغ » است که ابر باشد . و درفارسی ، بشتر ، ابر است . و تیر، خدای موکل باران و نباتات است . دقیقی گوید :

بشتر راد خوانمت شرکست او چو تو کی بود بگاه عطا (لغت فرس)

بشك ، برق و تگرگ + زلف و موی مجعد، و موی پیش سر ، وپرده ایست که بر درخانه آویزند . بشم ، شبنم است ، و معنای دیگرش « ملحد و بی دین » است ، که نشان میدهد فرهنگ زنخدائی ، الحاد و بی دینی شمرده میشده است .معرب آن « بَشع » است که نم نم باران باشد . « مو » و زلف یار در عرفان ، برابر با « کفر » نهاده میشود . البته با این تشبیه ، کفر مانند ایمان ، یکی از دو بخش زیبائی خداوند میگردد و به کلی برضد مفهوم قرآن از کفر است . « مو » با افشاندن تخم ، رابطه تنگاتنگ داشته است . چنانکه در اردویراف نامه ، فرگرد ۹۶ میاید که : « آنگاه دیدم روان مردی که زبان بریده بود و به موی همی کشیدند و تسای براو همی افشانند و به قفیز پیمایند . پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان اینگونه باد افراه بَرَد . سروش پاك و ایزد گفتند که این روان آن بدکار مرد است که به گیتی تخم گرفت و گفت افشانم و نیافشاند و خورد و سپندارمد زمین دروغزن کرد » . تخم افشاندن ، تناظر با مو دارد . ازآنجا که تخم را نیافشانده است ، در جهنم اورا با مویش میکشند . ناگفته نماند که « جهنم » در اصل « جهنام » بوده است ، به « نام » در کردی، « نای » میگویند . بدین ترتیب « جهنم = جهنام = جه + نای » ، است که به معنای

« چاه یا دهانه زهدان سیمرغ یا زنخدا » است . این حاشیه رفتن ، اهمیت دارد ، چون بزودی پیوند آنرا با پرسیاوشان ، و گیسوی ونوس (ونوس رومی ،و آفرودیت یو نانی ، همان رام ایرانی هستند که فرزند و همال سیمرغست)و چاه ، خواهیم دید . سخن از بش بود که پیشوند « بشن » ، کاکل و گیسو وزلف است . در کردی ، ابعاد دیگر « وَش » زنده مانده است . وَشان ، افشان و تکان شدید است . وَشانایش ، آویزان شدنست . وشاندن ، پاشیدن و به شدت حرکت دادنست (که سیمرغ این کار رادر میان دریای فراخکرت میکند). وشتن ، رقص ویژه دروایش است . پس « وشتن » در اصل « موو گیسو افشانی » بوده است ، نه دست افشانی . رقص ، جنبش دادن گیسو بوده است . گیسوان درخت از باد ، تکان داده میشوند ، و تخمهاافشانده میشوند . وشته ی ، باریدنست . وَشه ی ، به معنای خوشه و خوشی است . وشین ، پخش کردن و فروریختن است . وشی ، خوشه انگور و خرما وو.... است . وشیار ، زمین تخم پاشیده است . و بالاخره « وشینك » به معنای وسائل ارتباط جمعیست . آنکه میافشاند ، به هم می پیوندد . ازاین رو نیز هست که سیمرغ ، جامعه ساز(آفریننده جامعه) است . گیسو ، شاخ و خوشه و برگ درخت بود . ازاین رو در نقوش میترائی در غرب دیده میشود که سه برگ ، برابر با سه خوشه است . گاهی در پایان دُم گاو قربانی شونده ، سه خوشه ، و گاهی سه برگست . همچنین از جایگاهی که میترا ، کارد به گردن گاو میزند ، سه برگ میروید . میترا ، خدای تازه وارد نیز میخواست بشیوه ای نشان دهد که هنوز شیوه آفرینندگیش ، افشانندگیست . بریدن هم ، میافشاند و پیوند میدهد ! برگ ، همان معنای « پَر » ، و همان معنای « خوشه » و همان معنای « زهدان » را دارد . همانسان که « گیس » ، به معنای « کیس = زهدان » است .وازآنجا که دست با بال و پر ، برابر نهاده میشود ، رقص گیسوان (گیس افشانی) ، تبدیل به دست افشانی میگردد . رنگین کمان که سیمرغ باشد ، « شد کیس » یا « شاد کیس » یا شاد گیس میباشد . رنگین کمان هم ، در اثر تنوع رنگهایش ، معنای خوشه را دارد . رنگین کمان در آسمان ، هم زهدان و هم گیس سیمرغست . پس گیس ، برابر با خوشه و تخم و تخمدان نهاده میشود ، که بن زندگی را میافشاند . و در نقوش میترائی غرب ، برابری خوشه و برگ را می بینیم ، که هردو نماد رستاخیز و نوشوی همیشگی هستند .

اگر دقت شود ، « برگ» هم ، همان معانی گیس را دارد . برگان درختان ، گیسوان درختانند . چنانکه در برهان قاطع می بینیم که معنای یکمی « برك » ، ستاره سهیل است ، ومعنای دیگرش « کسوت قلندران » است . اصطلاحات پوشاك درویشان ، همه ازاین زمینه زنخدائی ایرانی میآیند که بطور جداگانه بررسی خواهند شد . « بَه رك » در کردی دارای معانی ۱. گلوله است (که تخم باشد) ۲. جیب (که همان کیس ، وکیسه و زهدان باشد) و ۳. ستاره شعرای شامی است که همان سهیل میباشد ، در اصل « سدویس » خوانده میشدند که به معنای « سه نی = ست + ویس » میباشد ، و طبعا سهیل نیز باید معرب ، سه + ایل باشد . در کردی ، « برك » ، دارای معانی ۱. تهیگاه ۲. استخر (آب راکد ، مادینه است ، واژه برکه نیز ازآن برخاسته) ۳. بوته . برقه ، درخشش است . واژه « برکه و برکت عربی و عبری ، از همین « برگ » برخاسته اند . و « برگه ده » در کردی به معنای زهار میباشد . واژه « برغ » و « برق » از همین اصلست . برق و باران ، هردو ، گیسوان ابرند ، و سیمرغ ، همان ابر سیاه میباشد . طبعا واژه « برغو » که شاخی میان تهیست که آنرا مانند نفیر مینوازند (در ترکی بورغو) خود همین واژه است . پس « برگ » معنای نی هم

داشته است . چنانچه ورغ و وراغ ، به معنای شعله آتش و روشنی و فروغ و تابش میباشد . نای ، نماد همه آتشگیره ها بوده است که نماد مادینگیست . طبعا واژه « برجیس » که معرب « برگیس » است ، و مشتری میباشد ، و نام سیمرغ (روزهشتم) است ، باید یا « پر + گیس » یا « برگ + گیس » باشد که هردو یك معنا میدهند . چون پر ، برابر با برگ است . نیلوفر ، همان نیل + برگ است . پر سیمرغ برابر با برگ های درختان همه تخمه است . برجیس یا برگ گیس، تصویریست که معانی گوناگون دارد . ازاین رو نیز در درفش کاویان ، چهار برگ ، همان چهار بال سیمرغست . در کردی ، فرك ، بچه آوردن (ویژه مادیان) و درد زایمان بطور کلیست ، همچنین حرکت بسیار شدید میباشد که متناظر با رستاخیز است . ورگ ، شکمبه است . ورکه ، جست و خیز و پرش است . ورکه نه ، افروختن آتش است . ورگ هاتن ، شکم برآمدن برای زنان حامله را گویند . ورگیل ، زیر و رو و برگشت است .و بالاخره ، برگ ، به معنای « برّه » است . که نماد نوزائیست (برج حمل = برج بره) .و در فارسی ، برغول ، گندم و جو است که همان خوشه میباشد .

اکنون می بینیم که « برسم » که از واژه « برس » ساخته شده است ، واژه ایست که از همین زمینه برخاسته است . چون « بُرس » به میوه سرو ، گفته میشود که از مهمترین درختانیست که به سیمرغ نسبت داده میشود . در ترکی ، به سرو کوهی ، « سندان »میگویند که در اصل معنای زهدان دارد . البته رابطه سندان را با آهنگری و آهن و فلزات ، جداگانه بررسی خواهیم کرد . واز همین سرو کوهیست که در نقوش میترائی غرب ، میترا میزاید . در فارسی ، برس غنچه ، تخم سرو کوهیست . برس ، میوه و بار سروکوهی و همچنین پنبه است . پنبه که غوزه و گوازه باشد همان هاون و سیمرغست . پس دیده میشود که « برس » ، پیشوند برسم ، با درخت عشق سیمرغی کار داشته است . در اشتاین گاس در باره « برسیان » که برابر با « پر سیاوشان » نهاده میشود میآید که ۱. عصای شبان و ۲. گیاهی بنای موی دختر است . برسیان ، باید مرکب از « برس + یان » باشد . یان ، به معنای زهدان و اصل است . عصای شبان ، معمولا از آس که مورد باشد ، فراهم میشده است . که برترین بوته ایست که به سیمرغ نسبت داده میشده است و سپس زرتشتیان آنرا به اهورامزدا نسبت داده اند . از همین واژه « برس » ، واژه « بریس و بریسکه » در کردی برخاسته است . بریس ، درخشش است . بریسکان ، درخشیدنست . بریسکه ، برق آسمان است . برابرنهادن « برسیان » با « پرسیاوشان » مارا به ارتباط پروسیاوشان با گیسوی سیمرغ میکشاند . چون پر سیاوشان گیاهی است که غالبا بر دیوار داخل چاه آب میروید .

نام این گیاه ، بزبان انگلیسی venus hair و بزبان فرانسوی cheveux de Venus و بزبان آلمانی Frauenhaar و بزبان عربی شعر الارض و شعر الخنزیر ، شعر الغول ، شعر الجبال ، شعر الجن ، شعر الکلاب ، ... میباشد، که بخوبی میتوان دید که این گیاه و نامش مربوط به فرهنگ زنخدائیست . با دانستن این نکات میتوان به آسانی معنای « سیاوش » را پیدا کرد .

در اوستا سیاوش syavarshanنوشته میشود . بدین ترتیب باید مرکب از سه بخش باشد :

sya + var + shan . شن ، به معنای نی است . ور ، زهدان و سینه و دختر نوجوانست ، سیا نیز سیاه و تاریکست .چاه و غار ، نماد سیمرغند . پس پرسیاوشان ، گیاهیست که مانند نای از چاه میروید . ازاین روی، نامش موی دختر یا موی زن و شعر الجن و شعر الخنزیر و شعر الکلب است . سیاوش ، به معنای « زاده از نای تاریك زن جوان (سیمرغ) » میباشد . و به همین علت پرسیاوشان ، گیسوی ونوس یا افرودیت

خوانده شده است . ازاینگذشته در گیلکی به پرسیاوشان ، سیالک نیز میگویند (نام تپه سیلك در کاشان که فرهنگ شش هزارساله داشته ، باید از همین ریشه باشد) . لك ، چنانکه از « لکا » که کفش باشد و « لکامه » که آلت تناسل باشد، میتوان دید که به معنای زهدان و دهانه زهدانست . پس سیالك ، معنائی برابر با « سیاوش » دارد . پس گیسوی آفرودیت ، معنائی بسیار فراگیر داشته است . هم به برق و باران و رعد و شبنمی که از ابر برمیخیزد گفته میشده است ، و هم به به گیاه داروئی که درچاه و کنار چاه میروید . و « برس » به تخم سرو کوهی گفته میشده است . گیسوی سیمرغ ، سراسر شاخ و برگ و بر و تخم درخت بوده است . واژه » شاخ » ، تنها به شاخ درخت گفته نمیشده است ، بلکه یك واژه ای فراگیر بوده است . این واژه به شاخ گاو و گوسفند نیز گفته میشده است . همچنین هلال ماه ، شاخ بوده است . شاخول و شاخل ، غله ایست که ازآن نان میپزند ، پس خوشه است . شاخ گیسو ، پاره ای از مو هست که یکجا در سر جمع شده باشد . به افشون نیز که غله کوفته را بر باد میدهند ، شاخی گفته میشود .و افشون سه شاخه که شاخی (سرو) باشد در مهرابه ها ، نماد سروش است . و ازآنجا که شاخ گاو را برای آلت بادی موسیقی ، مانند نی بکار میبردند (سرو) ، معنای « نای » را نیز داشته است . و « قرن » در عربی که شاخ باشد ، و در واقع معرب « کرنا = قره نی » میباشد ، بنا بر برهان قاطع « آنچه در میان فرج زنان میباشد » است . پس شاخ ، معنای « نای » را داشته است . و هنوز بلوجی ها به « شاخ » ، « شاه » میگویند . در اشعار درخت آسوریك ، مترجمان زرتشتی ، واژه را به شاه بر میگردانند . آنان که متن را غیر دینی میشمارند ، در شگفت هستند که نی یا خرمائی که اینقدر خوارشمرده میشود ، چرا شاه نامیده میشود (البته هیچکسی ، خرما را خوار نمیشمارد ، مگر آنکه ذائقه اش معیوب باشد) ! نای ، سیمرغ بوده است ، و هر شاهی خود را شاه نامیده است ، تا خودرا برابر یا هم تراز یا فرزند او ، یا همنواز با او بشمارد . خود شاعر این درخت آسوریگ ، ناگهان همین درختی را که سرزنش میکند ، شاه میشمارد ! و مترجم باورنمیکند ! علتش هم اینست که دین زرتشتی ، از زمینه زنخدائی بر خاسته بود ، و اغلب پیروانش ، همان سیمرغیان بودند ، و زرتشتیان، در حین برتری جوئی و امتیاز جوئی بر آئین سیمرغی ، و رد و انکار آن ، رابطه دوگانه با آئین سیمرغی داشته اند . همه رسوم زرتشتی از آئین سیمرغی آمده اند ، و فقط اندکی دست کاری شده اند. طبعا گرفتن این اندیشه ها ، و ازآن خود ساختن ، و نسبت دادن اصالت آنها به خود ، و خود را برتر از اصل (که سیمرغیان باشند) دانستن ، دردسر های فراوان داشته است . بدون درك این روابط بسیار پیچیده زرتشتیان با سیمرغیان ، نمیتوان این متون را فهمید و ترجمه کرد . همه ترجمه ها ، دچار همین نقص کلی هستند . این فرهنگ زنخدائی ، سده ها ، پس از اسلام نیز در ایران زنده بوده است . ترجمه خود سرودهای زرتشت که گاتا باشد و تاکنون انجام داده شده است ، بدون شناختن فرهنگ زنخدائی ، همه سطحی و بی مایه اند .

ازآنجا که گیسو ، برابر با « رنگین کمان » و «خوشه » نهاده میشود ، نماد « همبستگی کثرت به همدیگر » است ، وبه همین علت « برس » به « تخم سرو کوهی » اطلاق شده لست . دراینکه « برس » ، خوشه تصویریست که «برز » هم متعلق به آنست ، شکی نیست ، چون تخم در فراز است . اینسست که « برز » به معنای « بلندی و برُج » است . طبعا « تخم یا مینوئی » که در فراز و آسمانست ، زادگاهست . ازاین رو « برج های فلك » ، تنها « منزل ها » نیستند ، بلکه « زادگاهها و آفرینشگاه ها » هستند . اینست که در

کردی « برزا » به معنای « اولین فرزند » است . فراز (برز) جای برزیدن و روئیدن و زائیدنست . ازاین رو نیز فراز البرز ، انسان ـ جمشید ـ زاده میشد . ازاین رو هر شاخ برسمی ، متناظر با یکی از خدایان بود. در برهان قاطع ، برزه ، به معنای شاخ درخت است .

کوه ، خودش « برز » بود ، چون از زمین روئیده بود . « آذر برزین » به معنای « تخم روئیده یا آتش زبانه دار » میباشد . مثلا در برهان قاطع میآید که « برسان » به معنای « گروه آدمیان » است ، و همچنین به معنای « امت » آمده است . این هردو به معنای «افراد به هم بسته » میباشند . این واژه ، غیر از « ویرو یشنیکان » است که به معنای موءمنین باشد . فروهشته بودن گیسو به زمین ، معنای « افشاندن تخم در زمین » را داشته است .

ازسوئی چون سیمرغ ، نیستان و نیزار و خدای نیستان بود ، خدای جنگل هم بود . واژه « بیشه » که به جنگل گفته میشود ، معنای نی و نیستان را دارد . ازآنجا که موهای سر ، متناظر با بیشه و نیستان بود ، ازاین رو نیز ، سیمرغ ، خدای گیس بود . در کردی ، به آل و ال ، هَل نیز میگویند، و هل ، هم به معنای فرشته نگهبان جنگل و همچنین به معنای « نیمروز » و همچنین به معنای افروختن (آذر فروز = سیمرغ) است که همه ویژگیهای سیمرغند .

آل ، به سرخ کمرنگ گفته میشود (همه رنگهای سرخ و زعفرانی ، چون نماد خونزی و زادن هستند ، نماد سیمرغند) ، به معنای جن زائو کش است ، چون سیمرغ ، دراصل خدای زایمان بوده است . آلینك ، پیچك است که نام دیگر پیچك ، سن = سیمرغ است و پیچه ، به معنای عشق است . واژه « عالم » در عربی ، چیزی جز « آل+ م » نیست که سیمرغ باشد ، و پسوند « میم » ، پسوند تزیینی و تأکیدیست. ازاین رو داشتن گیسوی دراز ، نماد پیروی از سیمرغ ، وشرافت بود . و به همین علت ، محمد ، پیامبر اسلام بنا بر طبری (ج ۳ ص ۱۸۷) و ابن اثیر (ج ۲ ص ۱۲۸) گیسوی بلند و مشکین داشت ، و آنرا از دو طرف شانه آویزان میکرد » است. محمد ، در مقولات زنخدائی + سیمرغی ، پرورده شده بود . نه تنها محمد ، بلکه زمانهای دراز ، علویان در ایران ، همه گیسو داشتند .

اینکه گفته میشود ایرانیان در اثر محبت ویژه به علی ، اورا به مقام الوهیت رسانیده اند ، درست نیست ، و خدا شمردن علی ، علت فرهنگی و زبانی دیگری دارد . ایرانیان ، با شخصیت علی کاری نداشتند ، و بالا بردن مقام علی بدین حد ، پیآیند کارهایش برای ایرانیان نبوده است .

اینها داستانهائیست که سپس ، ساخته اند . نام « علی » ، در عربی ، از همان « ریشه « آل و ال » ساخته شده است .

« علی » ، نام کسیست که منسوب به زنخدا سیمرغست . ایرانیان از پیشینه این واژه در عربستان آگاهی نداشتند ، ولی در همان بر خورد نخستین ، همانندی این نام را با « آل و ال » یافتند . ازاین رو پیروان آئین سیمرغی ، که سیمرغ را آل و ال میدانستند ، و بخودی خود ، خدا بود ، ازاین ارتباط زبانی بهره بردند . آنها ، علی را الله نمیدانستند ، بلکه در نام علی ، بهانه برای استوار ماندن در فرهنگ سیمرغی داشتند . علی ، همان « ال » بود که خدایشان بود .

زَبرقان(ماه تمام)
شابرقان (پیمانه غله)
برغندان ، جشن روز آخر شعبان

زبرقان ، ماه تمام است . این واژه ، مرکب از دوبخش است : زابا + برگان . زابا zâbâ ، به هزوارش نوشته میود و معنایش را به پهلوی « زر » مینویسند . ولی ، زر که زابا باشد ، تخمست . این واژه در « زاڤدان » در کردی ، بمعنای زهدان است . پس « زاڤ » که همان « زاب » و « زاو » باشد که در شاهنامه نیز نام یکی از پهلوانانست ، به معنای تخم است . زاڤانی ، در کردی شب زفاف است . البته خود واژه زفاق نیز ازآن ساخته شده است . برقان ، به شکلهای گوناگون در واژه های زبرقان + شابرقان ـ برغندان آمده است .
در زبرقان و شابرقان ، پسوند است و در برغندان ، پیشوند است . این واژه میتواند هم در اصل « ور + گان یا گن » یا « ور + کان یا کن » بوده باشد ، و هم « برگ + کان یا گن » . « ور » همان زهدان و دختر جوانست . گان و گن و کان و کن نیز تخمدان و تخمست . رویهمرفته بمعنای « زهدان زن یا پری » است .
در لری ، « بِرگ » ، به معنای « چوب کوتاهیست که آنرا مانند نیزه بسوی کسی یا چیزی پرتاب میکنند » . دراین صورت با معنای « کلوخ اندازان » سازگار است . ولی « برگ + کان » میتواند به معنای « زهدان سهیل یا سدویس » باشد . از سوئی به معنای « جایگاه رستاخیز » است .
این واژه به شکلهای « پرکام » + پرکان + پرگنه + برگان پیش آمده است . پرکام ، در برهان قاطع به معنای زهدان و بچه دانست . پرکان ، در معنای « جهل زشت ساخته شده است . برگان ، معدن سنگست . پرگنه ، حوزه ایست که ازآن مالیات گرفته میشود . همه در واقع کاربردهای گوناگون همان یك واژه است .
واژه « شا برقان » ، مرکب از « شاه یا شاخ + برگان » است . که به معنای زهدانِ «شاخ یا نای یا سیمرغ » است . سیمرغ ، اصل اندازه گیریست . ارتافرود که سیمرغ باشد در بندهشن، خداوند پیمانه است .
در کتاب خراجه ، مانند کتاب « الخراج » یحیی بن الادم القرشی، لفظ شابرقان بمعنی « یك پیمانه برای پیمانیدن غله ها » بکار برده شده است.مسعودی نام یکی از کتابهای مالی را « شابرقان » صبط کرده است .
برغندان ، جشن و نشاطیست که در آخر ماه شعبان میگیرند . شعبان ، معرب واژه « شبان » است که نام سیمرغست . ارمنی ها به عید پایان دوره روزه ، برکندان barekandan میگویند که مرکبست از barekan + dan . دانه ، همان دانه و تخمه است . برکن ، همان برگان است که به معنای زهدان است .
در پایان ماه ، تخم در زهدان انداخته میشود تا ماه تازه بروید و بزاید . مردم به این جشن ، « کلوخ اندازان » میگفته اند که اشاره به همین معنا بوده است .

زیـج = زیـگا = زیـغ

یکی از واژه های زنخدائی را که به هزوارش تبعید کرده اند ، واژه زیگا zigaاست ، و معنای آنرا به « باد » کاسته اند، و خط بطلان روی معانی اصلی کشیده اند . واژه های زیج و زیگ و زیغ و سیك و سیق و سغ و سخ و زخ و ژغ و زغ ، همه با این واژه کار دارند . در پهلوی به « تقویم » ، زیك zik میگویند . رد پای این واژه بطور آشکار، در واژه « زیغ » مانده است . زیغ ، به معنای فرش و بساط و همچنین حصیر و بوریا از دوخ است که نی میباشد . زیج که هم در جامه باقی و هم در ستاره شناسی بکار برده میشود ، ازهمین زمینه میآید . زیج در واقع ، چیدن تور مرتب از تارها و الیاف نی بود . آسمان ، مینو یا جایگاه آفرینندگی از تخمه ها بود ، و تخمه برابر با نی بود . ازاینگذشته ، آسمان ، جامه بود . بدینسان در واژه زیغ میتوان دید که آنها آسمان را بوریائی بافته از نی میدانستند . لباس که هنوز در گیلکی « لی + باس » است ، دارای پیشوند « لی » است ، که به معنای « نی » میباشد . چیت نیز به معنای نی است .در برهان قاطع میآید که « زیگ » ، تارهائیست که استادان نقش بند ، نقش جامه هائی که بافند ، بدان بندند . زیگ ، « قانونیست جامه بافان را در بافتن نقش های جامه » . آنگاه این واژه را منجمان برای جداول نجومی بکار برده اند . زیك « کتابیست که منجمان احوال و اوضاع نجوم و افلاك را از جداول آن معلوم کنند » و « همچنان که کیفیات نقوش جامه ها ازآن تارها پیدا شود » . بافت منظم تارهای نی در بوریا ، در زهدان مادر و در آسمان (مینو) یکیست . هردو ، دستگاه جولاهگیست . همزمان با آن ، نواختن موسیقی است ، چون آسمان ، پیوند نی ها باهمست . با دانستن این مقدمات ، میتوان واژه « زیگا ziga » را که در هزوارش تاریك ساخته اند ، بررسی کرد . زیگا ، مرکب از دوبخش است : zi + ga .

پیشوند آن ، « زی » و یا « ژی » است . درکردی « زه » به معنای زن است . زه بند ، یا « زه بن » به معنای نیزار انبوه است . زهی ، هنگام زائیدنست . « زی » . بمعنای رشته پنبه دوز« ، حس) از حواس پنجگانه) و رفتن عروس بدیدن پدرو مادر و همچنین فرج (سه) و دریا و پسوند « زاینده » و بسیار است . ژی ، بمعنای زندگیست . و پسوند گا ، هم به معنای جای و گاهست و هم به معنای بار ودفعه (رستاخیز ، تکراریست) و هم بمعنای کلان است . گه ، مفصل استخوانست . گها ، گیاهست . گهان ، اجتماع و روزحشر و رسیدن است . گه بل ، به معنای نیزار است . گه به له ، جنگل انبوه است . پس « گا و گاه » معنای زهدان و نی را داشته است . بدینسان « زیگا = زیج » ، به معنای « جایگاه زائیدن و یا اصل زادن یا نیستان آفریننده است . ازاین رو آسمان با زهدان زن و کودکی که در زهدان پرورده میشد و زادن او ، پیوند داشت . بررسی خوشه واژه ها ی مربوط به زیج در فرصتی دیگر ، دنبال خواهد شد .

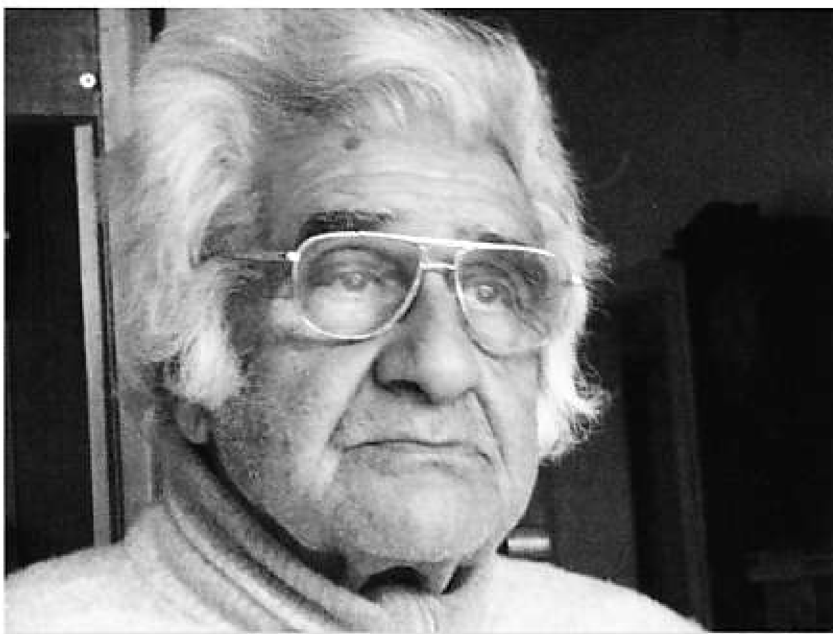
پایان

روز ۱۳ دسامبر ۱۹۹۹

فهرست واژه نامه

ایران به آهنگ سیمرغ
پا میکوبد و دست میافشاند
و آواز میخواند

اصل سه تا یکتائی



استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ ایران و
کاشف فرهنگ زنخدایی ایران
برای خواندن نوشته های استاد و شنیدن سخنرانی های ایشان
به سایتهای اینترنتی زیر مراجعه کنید:

www.jamali.info
www.jamali-online.com
www.irankulturpolitik.com